

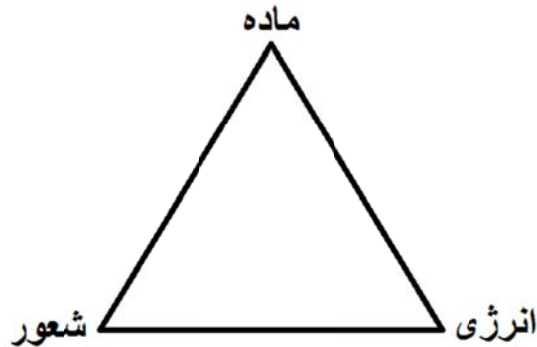
به نام خدا

جزوه حاضر، شامل آخرین تغییرات دروس دوره هشت عرفان حلقه می باشد که به شکل رایگان به همه همراهان عرفان کیهانی تقدیم می گردد. (نسخه 2) (90/8/11) (این شماره نسخه ها به دلیل احتمال اشکالاتی در متن و تصحیح آنها می باشد)

دوره هشت



جهان هستی مادی از سه جزء تشکیل شده است:



در جهان دو قطبی زمانی که ماده وجود دارد قطعا "ضد ماده" نیز وجود خواهد داشت و دنیای علم نیز به وجود آن پی برده است. بنابراین در کنار انرژی و شعور، "ضد انرژی" و "ضد شعور" نیز وجود خواهند داشت. بنابراین منظور از "ضد ماده"، ضد ماده نیست. و در واقع صورت و حالت دیگری از ماده است که همزمان وجود دارد اما غالبا در مورد بخش مادی آگاه هستیم و نسبت به بعد ضد ماده آگاهی کمتری داریم.

شعور و ضد شعور:

منظور از «ضد شعور» نیز چیزی متضاد شعور نیست؛ یعنی شعور می تواند مثبت یا منفی باشد و ضد شعور نیز همچنین می تواند مثبت یا منفی باشد. اما شعور و ضد شعور چیست؟

در پس هر اندیشه، نگاه، کلام، اثر هنری و به طور کلی هر خلقی از طرف انسان، یکی از شبکه های مثبت یا منفی نهفته است. یعنی در پشت پرده هر نگاه، عملکرد و ... شبکه ای و شعوری قرار دارد.

مجموعه هر شعوری که در پس هر عملکرد انسان نهفته است، به دو دسته عمده شعور (شعور ظاهر) و ضد شعور (ضد شعور باطن) تقسیم می گردد. به عنوان مثال شعور ظاهر یک کلام می تواند مثبت باشد ولی شعور باطن آن (ضد شعور آن) می تواند منفی باشد و بالعکس ... شعور ظاهر هیچ ارتباطی به شعور باطن (ضد شعور) ندارد و کاملا از هم مجزا و مستقل هستند.

هر خلق توسط انسان دارای شعور و همچنین ضد شعوری است. این خلق شامل خلق یک کلام، اثر هنری، کتاب، موسیقی و هنر و ... می باشد.

الف - شعور (شعور ظاهری) (تشعشعات وابسته به نیت)

همانطور که گفته شد برای راحتی کار می توان از واژه «شعور باطن» به جای واژه «ضد شعور»، و به جای واژه «شعور»، واژه «شعور ظاهر» استفاده نمود. در موارد زیر فقط شعور ظاهری کلام را بررسی می کنیم:

شعور ظاهری کلام به چندین عامل بستگی دارد:

1- واژه های قرار دادی و آهنگ کلام

پیش از این گفته شد واژه ها به خودی خود شعور و تشعشع مثبت یا منفی ندارند و این ما هستیم که شعوری را سوار آن می کنیم.

زبان اول انسان ها، زبان تشعشعات است و به واسطه تشعشعات مفهوم بسیاری از جملاتی که به زبان های دیگری هستند را نیز درک می کنند. برای مثال زمانی، مکالمه ای در یک فیلم به زبانی کاملا نا آشنا است ولی فرد درک کلی از مفهوم مکالمات خواهد داشت و این مسئله به واسطه شعور کلام و کلمات است؛ هنگام مشاهده فیلم بدون صدا این درک وجود نخواهد داشت، بنابراین این مسئله ناشی از حرکات بدن (بادی لنگوئیج) بازیگران نیست و مربوط به انتقال شعور کلام می باشد.

با تغییر بسیار کوچکی در آهنگ یک کلام می توان مفهوم کلی آن را تغییر داد؛ با تغییر جایگاه «مکث» در یک جمله مفهوم آن تغییر خواهد کرد. برای مثال جمله ی «بخشش لازم نیست اعدامش کنید» را می توان با دو آهنگ متفاوت بیان نمود: «بخشش، لازم نیست اعدامش کنید.» و یا «بخشش لازم نیست، اعدامش کنید.» که دو مفهوم کاملا متفاوت را بیان می کند.

همچنین با جا به جا کردن «تاکید» روی واژگان یک جمله می توان معنای آن را تغییر داد. برای مثال جمله «من به تو گفتم» را می توان به چندین صورت بیان نمود:

الف - «**من** به تو گفتم» زمانی که تاکید و یا استرس بر روی واژه «من» است. بنابراین منظور از

تاکید بر روی واژه «من» بیان مسئله توسط شخص فاعل است و نه شخص دیگری.

ب- «من به **تو** گفتم» زمانی که تاکید و یا استرس بر روی واژه «تو» است. تاکید بر روی شخص

مخاطب، و بیان این موضوع که تنها مخاطب این گفته او است و نه شخص دیگری.

ج- «من به تو **گفتم**» زمانی که تاکید و یا استرس بر روی واژه «گفتم» است. منظور انجام فعل

«گفتن» و تاکید بر روی فعل است. یعنی مسئله ای که در گذشته گفته شده است و در مواقعی

به کار می رود که امر گفته شده توسط فرد مخاطب انجام نشده است.

در برخی از عبارات، مثلا اذکار نماز نیز آهنگ کلام می تواند مفهوم کلی عبارت را تغییر دهد. برای مثال:

در جمله «الحمدُ لله» با تغییر تاکید و استرس مفهوم به کلی تغییر می کند: «الحمدُ لله»، زمانی که تاکید بر روی واژه «حمد» است، «ستایش از آن خدا است» یعنی تنها ستایش مختص خداوند است و نه چیز دیگری. برای مثال این معنی به ذهن می رسد که دیگر از او یاری نمی جوئیم چون تنها ستایش از آن اوست!!

اما «الحمدُ لله»، زمانی که تاکید بر روی واژه «لله» است، «ستایش از آن خدا است» یعنی ستایش اختصاصاً از آن خداوند است و تنها خداوند لایق ستایش است.

همانطور که می بینید با تغییر آهنگ کلام، به یکباره کل مفهوم تغییر می یابد و **شعور ظاهری** کلام تغییر می کند.

یا در جمله «ایاک نعبُدُ و ایاک نستعین» با تغییر استرس مفهوم عبارت تغییر می کند: «ایاک نعبُدُ و ایاک نستعین»، زمانی که استرس و تاکید بر روی واژه های «نعبُدُ» و «نستعین» است، «تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم» یعنی ارتباط ما با خداوند تنها به پرستش و یاری جستن منتهی می شود و نه امر دیگری! برای مثال او را ستایش نخواهیم کرد و یا از او درخواست بخشش و مغفرت نخواهیم کرد و به جز «پرستیدن» و «یاری جستن»، کار دیگری با او نخواهیم داشت!! همانطور که می بینید با غلط خواندن این عبارت، کل مفهوم شرک آلود می گردد.

«ایاک نعبُدُ و ایاک نستعین»، زمانی که استرس و تاکید بر روی واژه ی «ایاک» است. «تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم» یعنی تنها خداوند است که لایق پرستیدن است و تنها او است که می تواند ما را یاری کند. با این آهنگ کلام، مفهوم کاملاً توحیدی شد. و یا نیز در عبارت «الله اکبر»:

«الله اکبر» زمانی که تاکید بر روی واژه «اکبر» است. «خدا بزرگترین است» به معنی که خدا تنها، بزرگترین است؛ برای مثال مهربان ترین نیست، زیبا ترین نیست و «الله اکبر» زمانی که تاکید روی واژه «الله» است. «خدا بزرگترین است» به این معنی که او از هر چیزی بزرگتر و فراتر است و مفهوم حقیقی این عبارت را به ذهن می رساند. در چنین عباراتی با تغییر آهنگ کلام ممکن است مفهومی کاملاً توحیدی به مفهومی شرک آلود تبدیل شود.

2- نیت: تمام شعوری که از دل نیت فرد ساطع می شود جزو شعور ظاهری است و بر خلاف اشتباه بسیاری از دانشجویان، به شعور باطنی ربطی ندارد.

نیت خالق کلام از عواملی است که در شعور ظاهر نقش دارد. هر آنچه که خود فرد از آن آگاه باشد، یعنی هر گونه شعوری که در کنترل مجری است و برای او در دسترس است، شعور ظاهر را می سازد. در شعور

باطنی عواملی بسیار پنهان تر و نهان تر نقش دارند؛ عواملی که حتی خود فرد نیز نسبت به آن آگاهی ندارد.

به طور کلی می توان **شعور ظاهر را تشعشعات وابسته به نیت** تعریف کرد.

ب- ضد شعور (شعور باطنی) (تشعشعات غیر وابسته به نیت)

در موارد بیان شده که در شعور ظاهر نقش داشتند، عامل نیت، از تمامی موارد مهم تر، نافذ تر و اثرگذار تر است، زیرا که **شعور هر چه مخفی تر باشد، تاثیر آن بیشتر است** و نیت فرد از آهنگ کلام او مخفی تر است و بنابراین اثرگذارتر. به این ترتیب نقش شعور باطنی و اثر گذاری آن به مراتب بیشتر از شعور ظاهر خواهد بود، زیرا که بسیار پنهان تر است.

اما شعور باطنی (ضد شعور) چیست؟

گفته شد که حتی نیت نیز از عوامل سازنده شعور ظاهر است، برای بررسی عامل تاثیر گذار در شعور باطن به ذکر یک مثال می پردازیم:

ما در مسیر کمال خود را گاهی دچار مشکلاتی می بینیم و همواره از خود گلایه داریم که چرا با وجود آنکه می دانیم تمامی هستی «وجه الله» هستند و با وجود آنکه آگاهی های بسیاری دریافت می کنیم، اما در مواقع بسیاری این موضوع را فراموش کرده و گویی هر لحظه نیازمند یاد آوری این مسئله هستیم. برای مثال، زمانهایی کاملاً وجه الله و حس حضور را درک می کنیم اما زمانی دیگر از درک این موضوع غافل می شویم و گویا همواره باید تلنگری برای یاد آوری این درک برای ما وجود داشته باشد و این گله از خودمان همواره وجود دارد که چرا این مسئله همیشگی نیست.

این اتفاق طبیعی است تا روزی که محور وجودی فرد تغییر کند و برای مثال وجه الله دیدن تمامی تجلیات «محور اصلی وجود او» گردد و حتی در مواقعی که در یاد این موضوع نیستیم هم، تمام هستی را وجه الله ببینیم. بنابراین چاره کار، ایجاد یک محور وجودی مثبت در وجود ماست.

برای مثال محوریت وجه الله دیدن هستی، محوریت الحمد لله، محوریت ایاک نعبد و ایاک نستعین و... بنا بر این می توان گفت که محور های وجودی کمال و یا به طور کلی محوریت «لا حول و لا قوة الا بالله» در انسان نهادینه گردند، در این حالت، شعور باطنی نیز مثبت خواهد شد.

پس درست است که «**محور اندیشه**» ما (شعور ظاهر) خیلی مواقع بحث کمال و ارتقا دید کیفی است اما چه زمانی «**محور وجودی**» (شعور باطن) ما هم مثبت می گردد؟

اگر توجه به کمال و خدامحوری در وجود انسان نهادینه شود، نه تنها محور اندیشه ی او، بلکه «محور وجودی» وی نیز منطبق بر کمال خواهد بود.

به بیان دقیق تر، اگر کسی به درک عارفانه ای برسد که از یک طرف، به هر چیز نگاه می کند، خدا را در آن ببیند و از طرف دیگر، در مواجهه با هر چیزی که قابل تحسین و ستودن است، با همه ی وجودش متوجه خدا باشد و همه ی حمدها را مخصوص خدا بداند (به حقیقت الحمدلله رسیده باشد)، «محور وجودی» او که پنهانی ترین بعد وجود هر فرد است، محور کمال خواهد بود و می توان او را که در نوعی اتصال مدام و تثبیت شده با خداوند قرار دارد، «دائم الاتصال» نامید.

به طور مسلم، از ظاهر رفتار و گفتار افراد نمی توان انطباق یا عدم انطباق محور وجودی آنها بر کمال (مثبت یا منفی بودن محور وجودیشان) را تشخیص داد و حتی در اغلب موارد، خود فرد نیز از آن بی خبر است؛ اما اثر تشعشعاتی محور وجودی هر کسی (به صورت تشعشعات شعوری مثبت یا منفی) در همه ی آثار او باقی می ماند.

در حقیقت، دائم الاتصال زمانی اتفاق می افتد که فرد به درک حقیقت «الحمدلله»، به درک حقیقت «ایاک نستعین»، به درک حقیقت «وجه الله» و به شکل کلی به درک حقیقت «لا حول و لا قوه الا بالله» برسد و این مهم فقط با کمک رحمانیت الهی اتفاق می افتد و در حوزه اختیار و آگاهی فرد نیست.

تغییر محور وجودی، از مباحثی است که هنوز تا دوره هشت برای کسی استارت نخورده است و انشاءالله قرار است از دوره نه به بعد در مورد آن بحثهای عملی صورت پذیرد.

اگر محور وجودی فردی مثبت شود، ضد شعوری که از کلام، اندیشه، نگاه و ... او ساطع می گردد همگی مثبت است (شعور باطن). حتی اگر فرد شعوری منفی ساطع کند (مثلا در لحظه ای نیت منفی داشته باشد) باز هم شعور باطنی وی مثبت خواهد بود. (شعور هیچ ارتباطی به ضد شعور ندارد).

به عنوان مثال فردی که محور وجودی اش مثبت باشد باز هم می تواند در لحظه ای شعور منفی ساطع کند و یا در فاز منفی باشد، اما ضد شعور او کماکان مثبت خواهد بود.

به شکلی کلی:

در وجود هر کدام از ما دو «من» وجود دارد:

1- **من واقعی:** من واقعی یا در واقع همان نفس که در حال هدایت مرکب به سمت کمال یا ضد کمال است و کنترل کلیه فعالیت ها را در دست دارد.

2- **من حقیقی:** من حقیقی، غیر قابل دسترس و غیر قابل شناخت است و در واقع از پس پرده نظاره گر اعمال ما است. من حقیقی در واقع همان محوریت وجودی ما است. من حقیقی بخشی است که هیچ دسترسی به آن وجود ندارد و نمی توان به آن دستور اجرای کاری را داد و در جایی بسیار پنهان تمامی مسائل من واقعی را در نظر دارد و از مجموعه برآیند داشته های من واقعی برای خود، داشته ای را در اختیار دارد و من حقیقی است

که شعور محور وجودی را عرضه می کند، که ممکن است مثبت و یا منفی باشد و هیچ ارتباطی به ظاهریا من واقعی ندارد زیرا که ممکن است ظاهر یا من واقعی شعور مثبتی را عرضه کند. من حقیقی، در جایی در ناخودآگاهی است که من واقعی هرگز نمی تواند آن را تحت الشعاع قرار دهد، در حالیکه من حقیقی به طور مستقیم بر مکنونات قلبی و وجودی من واقعی آگاه است و نمی توان در مقابل من حقیقی به نوعی دروغین رفتار نمود و من حقیقی است که شعور حقیقی فرد (شعور باطنی)(ضد شعور) را عرضه می کند.

من واقعی هرگز نمی تواند از چگونگی حالات من حقیقی آگاه گردد. در واقع می توان گفت من واقعی، اطلاعات و داده ها را تجزیه و تحلیل می کند و من حقیقی نتیجه تجزیه و تحلیل ها را انعکاس می دهد. اعمال من واقعی و من حقیقی ارتباطی به هم ندارند. من واقعی تشکیل دهنده ی شعور ظاهری حاکم بر اعمال ما است و من حقیقی سازنده شعور باطنی اعمال.

گفت ای موسی مرا می خوان دعا
از زبانی که نکردستی گناه
گفت موسی من ندارم آن زبان
گفت ما را از زبان غیر خوان
آنچنان کن که زبانها مر ترا
در شب و در روزها آرند دعا

در واقع من حقیقی، تنها حقیقت وجودی ما را انعکاس می دهد و خود ارتکاب گناه و خطا ندارد و در هیچ عملی وارد نخواهد شد.

زبان ظاهری فاقد ارزش است زیرا که من حقیقی است که باید روزی گواهی و شهادت بدهد و گواهی او شعوری است و در واقع حقیقت نمای وجود ما است. همانطور که گفته می شود **هرکس در قیامت با سیمای حقیقی خود وارد می شود، منظور همان من حقیقی است که هرگز از بین رفتنی نیست.**

زمانی که سیمای حقیقی هر فرد آشکار می گردد، همه را وحشت زده و شوکه می کند زیرا که هر فرد آنچه را که در واقعیت از خود می پنداشت بسیار متفاوت با آنچه که در حقیقت وجود دارد، می بیند و این مسئله شوک عظیمی را پدید می آورد. در نتیجه افراد در جهت اصلاح خود بر می آیند، بنابراین در جایی که گفته شد «و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا»، دیده می شود که اصلاح تنها با مرام الهی امکان پذیر است که وارد شدن افراد به «دین الله» را به صورت فوج فوج به دنبال دارد.

مرام الهی نیز همانطور که بارها گفته شد، بحث وحدت هستی و رسیدن به محوریت «تسلیم» می باشد و رسیدن به درک حقیقی «لا اله الا الله» و یگانگی حاکم بر هستی و تمامی تجلیات است. بنابراین تنها دو مرام وجود دارد، مرام تسلیم و دیگری مرام غیر تسلیم (طاغوت).

در واقع محور وجودی انعکاس دهنده این موضوع است که ما در هر حال بر کدام محور قرار داریم، محور تسلیم و یا غیر تسلیم.

هنگامی که فرد بر این موضوع آگاه می گردد که سیمای حقیقی هر فرد، در واقع «من حقیقی» می باشد، **نقطه عطفی در تاریخ بشریت** پیش می آید و پس از آن بشر تفکر عمیقی پیدا می کند و نگرش به ظاهر پایان می یابد و این موضوع آشکار می گردد که ظاهر بینی فاقد ارزش است.

محوریت وجودی ما با سعی و تلاش خودمان تغییر نخواهد کرد، زیرا که سعی و تلاش و هر گونه فعالیتی که انجام می دهیم، در واقع توسط نفس یا من واقعی انجام می پذیرد. من حقیقی، پشت پرده و باطن هر عمل من واقعی را رقم می زند. بنابراین در واقع، من حقیقی، من واقعی را به دنبال خود می کشد. پس تنها طی وصل و اتصالی امکان تغییر محوریت وجودی وجود دارد.

جایی نرسد کس به توانایی خویش
الا تو چراغ رحمتش داری پیش

بنابراین در طی وصلی، و در یک پروسه زمانی محوریت وجودی ما تبدیل به محور «لا حول و لا قوه الا بالله» میگردد. این ارتباط هنوز برای هیچ کدام از افراد در مجموعه عرفان حلقه استارت نخورده است و این گونه نیست که با یک بار ارتباط گرفتن، محور وجودی تغییر کند، پس از استارت این ارتباط مدت زمانی لازم است تا محورهای وجودی افراد تغییر کند.

در جهان دو قطبی من حقیقی یا در جهت خواست های شبکه مثبت فعالیت می کند و یا در جهت خواست های شبکه منفی و خود را در غالبیت فعالیت های من واقعی نشان می دهد. برای مثال هم اکنون هر لحظه فراموش می کنیم که تمامی هستی وجه الله و جلوه ی روی او هستند و غالبیت رفتار و اعمال ما ندیدن این تقدس در هستی است. اما زمانی که محور وجودی تغییر کند، غالبیت اعمال فرد در جهت خواست های شبکه مثبت خواهد بود. همانگونه که زمانی که محور وجودی در جهت خواست های شبکه منفی قرار دارد، افراد می توانند در مواقعی زیر پرچم شبکه مثبت گام بردارند، در فاز مثبت قرار بگیرند، تقدس هستی را ببینند و... و این اعمال همواره نیازمند

تلاش فرد و یاد آوری به او هستند؛ زمانی که محور وجودی مثبت باشد نیز امکان رفتن به فاز منفی، آلوده شدن با ویروس های غیر ارگانیک و... وجود دارد اما غالبیت اعمال و رفتار همراه با درک تقدس هستی است.

در نتیجه این امکان هست که **ضد شعور فردی مثبت باشد ولی در زمانهایی شعور ظاهری او منفی گردد.** اگرچه لازم است که من واقعی اعمالی را در جهت اثبات خواسته خود به تغییر من حقیقی انجام دهد و قطعاً مراحلی باید توسط من واقعی طی شود. اما اصل این اتفاق توسط اتصال و صلوات مربوطه صورت می گیرد. فردی که محور وجودی اش مثبت شده باشد در پس هر نگاه، اندیشه، کلام و به طور کلی در هر خلق به پیشبرد اهداف شبکه مثبت کمک می کند، بنابراین هر نگاه او برقرار کننده اتصال است و در پس هر کلام او وصلی است. بنابراین این فرد هر کجا که قرار بگیرد در جهت پیشبرد اهداف شبکه مثبت گام بر می دارد حتی اگر من واقعی او فعالیتی در این جهت انجام ندهد.

زمانی که محوریت وجودی «لا حول و لا قوة الا بالله» شود، هر کجا، حسن روی خداوند دیده می شود. **بت خانه روم گر من تا جلوه ی بت بینم** چون نیک نظر کردم سیمای تو می بینم زمانی که محور وجودی مثبت شود، حتی در بت خانه نیز تنها وجه الله دیده می شود. بنابراین چنین فردی با خیره شدن در آینه نیز دچار آلودگی شعوری نمی گردد. ما از نگاه در آینه در جستجوی حسن روی خود هستیم اما چنین فردی تنها حسن روی معبود خویش را می بیند.

پیش تر در دوره 3 گفته شد که هنر وسیله ای است برای ارتباط غیر مستقیم انسان با انسان و هنرمند حقیقی کسی است که همواره عرضه شعوری مثبتی داشته باشد حال بیان می داریم که علاوه بر « من واقعی هنرمند» که عرضه شعوری مثبت را دارد، « من حقیقی» او نیز باید شعور باطنی مثبتی را عرضه کند. بنابراین من حقیقی هنرمند حقیقی نیز باید عرضه مثبتی داشته باشد.

شعور باطنی یا ضد شعور توسط من حقیقی رقم می خورد و به آن **تشعشعات مستقل از نیت** نیز گفته می شود که **حتی خود خالق کلام نیز نسبت به آن آگاهی ندارد** و بسیار نهان تر از نیت است. بنابراین ضد شعور بسیار نافذ تر است و اثر گذاری آن بیشتر است.

برای دسترسی به ضد شعور کلام می توان کلام هر فرد را برگردان کرد (ریورس) یعنی از ته به سر گوش داد. مشاهده می شود که در برگردان صداها معمولاً اکثر جملات معنی دار و حاوی پیام ها و جملاتی در جهت اهداف شبکه مثبت و یا شبکه منفی است و این مسئله نشانگر آن است که در پس هر کلام نیز شبکه ای به پیشبرد اهداف خود می پردازد.

برگردان صدای افراد عاملی برای قضاوت من های حقیقی شان نیست زیرا ممکن است فردی که محور وجودی منفی دارد آگاهی مثبتی را دریافت نماید و می دانیم که **برگردان آگاهی مثبت، مثبت خواهد بود.** زمانی برگردان مثبت کلام نشان دهنده محور وجودی مثبت فرد است که حتی در صحبت های روزمره نیز برگردان کلام وی مثبت باشد.

حتی زمانی برگردان صدای مریبان مجموعه در هنگام تدریس، بخاطر وجود اتصال آنلایین سر کلاس، مثبت می شود و این ربطی به محور وجودی فرد مربی ندارد.

پیش تر در دوره هفت اشاره شد که هر خلق شعوری دارای شعور ثابت هنگام خلق است و شعور هنگام خلق، مثل اثر انگشت تا ابد همراه آن خواهد بود و همچنین می تواند یک اثر هنری مثل نقاشی بعدا دارای شارژ شعوری مثبت و یا منفی نیز توسط بینندگان این اثر هنری گردد که شارژ شعوری موقت و قابل تغییر است. برای مثال تابلوی مونالیزا اثر لئوناردو داوینچی دارای شعور ثابتی (شعور و ضد شعور ثابت) است که توسط وی بر آن سوار شده است که این شعور همواره ثابت است و هرگز تغییر نمی کند که این شعور حتی در کپی های مختلف این اثر نیز وجود ندارد. همچنین هر فرد که به این تابلو نگاه می کند، شعوری را بر آن سوار می کند که این شعور موقت و قابل تغییر است و به آن شارژ شعوری می گوئیم.

حال می دانیم که علاوه بر شعور هنگام خلق که ثابت و ابدی است، ضد شعور خالق نیز همواره همراه اثر او خواهد بود و ضد شعور هنگام خلق نیز ثابت و غیر قابل تغییر است.

در تحقیق پروفیسور ایموتو بر روی مولکول های آب تنها در مورد شارژ شعوری صحبت شده است و در مورد ضد شعور صحبتی نشده است.

اثر گذاری پیام های مثبت و منفی ضد شعور، بر روی ضمیر ناخود آگاه صورت می گیرد. پیش تر گفته شد که شعور منفی تنها زمانی اثر گذار خواهد بود که در فاز منفی باشیم (رجوع به جزوه دوره یک) اما **اثر گذاری ضد شعور منفی با این مکانیزم نیست و تنها مربوط به در فاز مثبت و یا فاز منفی بودن نیست.** (مکانیزم اثر آن از طریق کالبد روانی نیست).

در صورتی ضد شعور منفی اثر گذار نخواهد بود که

1- تثبیت در فاز مثبت وجود داشته باشد

2- محور وجودی نیز مثبت باشد.

یعنی من واقعی در فاز مثبت باشد و من حقیقی در جهت پیشبرد اهداف شبکه مثبت گام بردارد.

فقط در آن صورت است که ضد شعور منفی اثر گذار نخواهد بود.

در بحث ضد شعور موسیقی ها با چندین کانال منتقل کننده شعور و ضد شعور مواجه هستیم. برای مثال شعور و ضد شعور شاعر، شعور و ضد شعور آهنگساز، شعور و ضد شعور خواننده و شعور و ضد شعور سازنده ساز و **با برگردان هر موسیقی با کلام، تنها دسترسی به ضد شعور (شعور باطنی) شاعر ممکن است و دسترسی به شعور باطنی خواننده، آهنگساز، نوازنده و ... با برگردان کردن امکان پذیر نیست.** بنابراین در صورت مشاهده برگردان

مثبت یک قطعه موسیقی تنها به این نکته پی می بریم که ضد شعور شعری که شاعر سروده، مثبت بوده و در مورد باقی کانال‌ها اطلاعی نداریم.

بنابراین یک شعر را هر آهنگسازی برایش موسیقی بسازد و هر خواننده‌ای آنرا بخواند، برگردانش ثابت است چون مربوط به ضد شعور شاعر کلام است.

این گونه نیست که هر کدام از این کانال‌های شعور و ضد شعور یکدیگر را خنثی نمایند بلکه هر کدام به صورت جداگانه اثر گذار خواهند بود.

در ترجمه متون همواره با چندین مشکل رو به رو هستیم:

1- یکی از اساسی‌ترین مشکل‌ها واژه‌های ترجمه‌ناپذیر هر زبان هستند. برای مثال برای درک اشعار حافظ

حتما باید فرد به زبان فارسی مسلط باشد و هیچ ترجمه‌ای بیان‌کننده‌ی مضمون این اشعار نخواهد بود و یا

ما هرگز نمی‌توانیم درک درستی از قرآن داشته باشیم مگر آنکه به زبان عربی تسلط داشته باشیم.

2- دومین مشکلی که در ترجمه به آن بر می‌خوریم تغییر کامل شعور و ضد شعور متون است. برای مثال

شعور و ضد شعور قرآن قطعا مثبت هستند زیرا که قرآن وحی الهی و آگاهی مثبت پیامبر است اما در

ترجمه آن شعور و ضد شعور مترجم منتقل می‌شوند.

ارتباط پیوند

تمام ذرات عالم هستی با یکدیگر در پیوند هستند و به واسطه پیوند‌ها معنی می‌یابند. از دوره‌های پیش همواره اشاره‌ای به پیوند جزء و کل داشته‌ایم و همواره بیان شده است که جزء با کل خود در ارتباط و پیوندی تنگاتنگ است. ارتباط پیوند برای درک این پیوند جدانشدنی است بنابراین در دسته ارتباطات سیر آفاق قرار دارد. پیوندی بین جزئی که مشخص است و قسمت دیگر این پیوند (کل) عظمتی لا یتناهی است. در این ارتباط برای درک بهتر می‌توان هر دو دست را به سمت بالا گرفت و در حالت نیایش قرار گرفت. ممکن است احساس شود که دست‌ها به سمت بالا کشیده می‌شوند، همچنین ممکن است احساس شود که کانالی از سمت دستها تا بینهایت ادامه دارد. در این ارتباط احتمال جاری شدن واژه‌هایی با ظاهر نامفهوم بر زبان نیز هست، واژه‌هایی که معنی دقیقی ندارند اما برای خود فرد آشنا و با معنی هستند. همانند آن که فرد به زبان دیگری صحبت می‌کند و یا به زبان روح القدس سخن می‌گوید. در مکاتب دیگری به این واژه‌ها مانترا گفته می‌شود، اما مانترا قابل آموزش نیست و کسی قادر نخواهد بود که از مانترا دیگران آگاه شود، مانترا هر فرد منحصر به فرد و مختص به خود اوست و برای او معنا دارد و همچنین قرار بر این نیست که هر فرد مانترا خود را تکرار کند و از آن به عنوان ابزاری برای کنترل ذهن استفاده کند، بلکه در این ارتباط زمانی که فرد شاهد است ممکن است خود به خود این واژه‌ها جاری گردند و تکرار شود.

همچنین می توان با صفت هایی که در کتب آسمانی برای خداوند به کار رفته اند و یا در واقع همان صفت های غایت کمال نیز وارد این ارتباط شد. برای مثال با صفت یا ارحم الراحمین، یا من اسمہ دوا و ذکره شفا، یا حمید، یا لطیف، یا قدوس و... وارد ارتباط پیوند شد. لزومی بر تکرار صفت ها در طول ارتباط نیست تنها با نظر به یکی از آنها می توان به درک پیوند از این منظر نیز رسید. اما تاکید بر این است که تنها از صفاتی استفاده گردد که قطعا در یکی از کتب آسمانی به کار رفته اند و حتما جز صفت های غایت کمال باشند.

مفهوم نیایش و رازونیا:

پیش تر در مورد مراتب ذکر صحبت کردیم: (رجوع به جزوه دوره 2)

مرحله اول ذکر، ذکرِ زبانی است، این مرحله به علت آنکه برای خداوند نامی می آوریم و او را خطاب می کنیم ذکرِ زبانی اولین و پایین ترین مرحله است اما مسلما بالاتر از ذکرِ زبانی و ستایش من دون الله است. اما قطعا این مرحله، نهایت ذکر نیست.

مرحله دوم، ذکر قلبی یا «یاد» است، در این مرحله ممکن است دیگر ذکرِ نام او بر زبان نیاید، اما همه جا یاد او هستیم. برای مثال شاید نگوییم «الله اکبر» اما همواره در یاد این موضوع هستیم که او بزرگترین است، حتی بزرگتر از آن که وصف شود. بنابراین این مرحله بسیار متعالی تر از ذکرِ زبانی است.

مرحله سوم، یا بالاترین مرتبه ذکر، حس حضور او است، این مرحله بسیار بالاتر از مرتبه یاد است چرا که یاد برای سوم شخص غایب است، اما او همیشه حاضر است و از رگ گردن به ما نزدیک تر است، حس حضور هنگامی است که احساس حضور او را در همه جا داشته باشیم، در بیرون، در درون و... و تمامی هستی او را بینیم و زمانی که احساس دوری و جدا بودن از او را نداشته باشیم و یا به بیان بهتر به درک وحدت او و تجلیات او برسیم. درک حقیقی این مرحله حس حضور، با تغییر محور وجودی امکان پذیر است.

نکته ای که در طی تمامی نیایش ها و رازونیا های خود از یاد می بریم، این است که ما معشوق هستیم و اوست که عاشق ما است (رجوع به جزوه دوره 2) بنابراین باید معشوق خوبی برای عاشق خود باشیم و نهایت نیایش ما، به جای آوردن وظیفه معشوق بودن است. معشوق همواره باید گوش به فرمان عاشق باشد...

بنابراین اوج نیایش و رازونیا ما با او، شنیدن ندای او است که با ما سخن می گوید، زمانی که زبان از سخن گفتن باز می ماند و به این درک می رسد که در سال ها خواست و توقع و سخن گفتن، نه تنها چیزی بدست نیاورده است، بلکه ندای محبوب خود را نیز نشنیده است و شنونده خوبی نبوده است. بالاترین مرتبه نیایش او در شهود است. ارتباط پیوند، برای رسیدن به درک مفهوم اصلی نیایش و رازونیا می باشد.

ارتباط قنوت

با همان فرم قنوت نماز وارد این ارتباط می شویم و فرم دست ها به همان شکل است. ممکن است در این ارتباط کانالی را از سمت دست ها به سمت بالا احساس کنیم و همچنین ممکن است جریانی را در دستها احساس کنیم.

جلسه دوم

عوالم

به دلیل وسعت بیکران و فراوانی بی نهایت تجلیات الهی، بی نهایت جهان با مشخصات گوناگون در هستی وجود دارد که فقط یکی از آنها «جهان دوقطبی» است. آشنایی اولیه با این جهان، مقدمه ای است که بر اساس آن می توان به وحدت در هستی و به جایگاه جهان های دیگر نیز اشاره ای کرد:

جهان دو قطبی

در جهان دو قطبی، آدمیزاد با قابلیت ها و امکانات دوگانه ای مواجه است که هر یک با ضد خودش (قطب مقابل خود) شناخته می شود. برای مثال، در این جهان، هر کدام از ویژگی های دوگانه ی خوب و بد، هدایت و گمراهی، عدل و ظلم و ... با وجود دیگری مفهوم پیدا می کند و در یک کلام، اساس این جهانبر دوگانگی و دو قطبی بودن است.

عامل این خصوصیات دوگانه، وجود دو قطب مثبت (خیر) و منفی (شر) است که تضاد در جهان دو قطبی را شکل می دهد و در فصل عرفان عملی از آنها تحت عنوان «شبکه ی مثبت» و «شبکه ی منفی» یاد شد.

از جهان دو بانگ می آید به ضد تا کدامین را تو باشی مستعد

دنیایی که هم اکنون ما در آن زندگی می کنیم، مقطعی از این جهان دو قطبی است. در حقیقت، جهان دو قطبی، مراتب و مقاطع (جهانهای) مختلفی دارد که زندگی در آنها یکی پس از دیگری تجربه می شود. همه ی ما جهان هایی از این جهان دو قطبی را پشت سر گذاشته ایم و جهان های دیگری از آن را پیش رو داریم. ورود ما به جهان دو قطبی از یک مبدأ شروع شده است و چون قرار نیست که همواره از مبدأ دور شویم و به قهقرا برویم، به همان مبدأ نیز خاتمه می یابد. در حقیقت، خداوند از طراحی جهان دو قطبی هدفی دارد که اگر قرار بود این جهان پیوسته رو به تنزل رود و دارای مسیر بازگشت نباشد، به آن هدف نمی رسید. به این ترتیب، مقاطع جهان دو قطبی در دو دسته (مقاطع مسیر رفت و مقاطع مسیر بازگشت) قرار می گیرند و به دلیل این که مقاطع مسیر رفت، عین مقاطع مسیر بازگشت نیستند، کل مسیر را می توان به یک چرخه تشبیه کرد

از این جهت، جهان دو قطبی چرخه ای است که از زندگی های مختلفی با خصوصیت دو قطبی تشکیل شده است. شروع تجربه در این چرخه، با تنزل از جهانی است که به آن «جهان تک قطبی» می گوئیم. در جهان تک قطبی، «وحدت» حاکم است و خصوصیت دو قطبی یا چند قطبی وجود ندارد. خط سیر ما در جهان دو قطبی، از مبدأ جهان تک قطبی آغاز می شود و به همان مبدأ ختم می گردد. البته حرکت ما در همه ی مقاطع این چرخه زمانمند نیست. بنابراین، اول و آخر بودن جهان تک قطبی نیز، به معنای اول و آخر بودن از نظر زمانی نیست. (فقط در مراتب پایین؛ یعنی جهان هایی از جهان دو قطبی که کثرت بیشتری دارند و از این نظر، از جهان تک قطبی دورتر هستند، «زمان» وجود دارد. برای مثال، بر زندگی فعلی که اکنون در حال تجربه ی آن هستیم، زمان

حاکم است؛ اما در همین چرخه ی جهان دو قطبی، بسیاری از مقاطعی که تجربه ی آن را پشت سر گذاشته ایم (در سیر نزولی چرخه) و بسیاری از مقاطعی که آنها را تجربه خواهیم کرد، بعد زمان ندارند). گذر از عوالم جهان دو قطبی، از نقطه ی آغاز تا نقطه ی مقابل جهان تک قطبی، مسیر نزولی چرخه ی جهان دو قطبی را نشان می دهد و بازگشت از آن نقطه تا جهان تک قطبی، مسیر صعودی این حلقه را به تصویر می کشد. جهان تک قطبی بر فراز «تضاد»، زمان، مکان و یا هر بعد دیگری قرار دارد. اما اساس چرخه ی جهان دو قطبی، تضاد است و این تضاد، در هیچ بخشی از آن حذف نمی شود. در مسیر نزولی، تضاد رو به افزایش است؛ اما در مسیر صعودی رو به کاهش می رود و به سمت صفر میل می کند؛ اما هیچ گاه به صفر نمی رسد؛ زیرا همانطور که اشاره شد، اساس چرخه ی جهان دو قطبی، «تضاد» است. یکی از عوامل افزایش تضاد، وجود ابعاد مختلف مانند زمان، مکان و ... است که در مسیر نزولی، یکی پس از دیگری افزوده و در مسیر صعودی یکی به یک حذف می شوند. در حقیقت، همان طور که کثرت ابعاد در پایین چرخه ی جهان دو قطبی بیشتر و در بالای آن کمتر است، تضاد نیز در سراسر این چرخه یکسان نیست و در هر یک از مقاطع آن که از جهان تک قطبی دورتر باشد، تضاد بیشتری وجود دارد.

به عبارت دیگر، در مسیر نزولی چرخه، از وحدت کاسته شده، بر کثرت ابعاد و تنوع تجلیات افزوده می شود و همچنین، به دلیل افزوده شدن این کثرت، کثرت ناشی از تضاد نیز افزایش می یابد و به عکس، در مسیر صعودی، هم کثرت ابعاد و کثرت انواع و هم کثرت ناشی از تضاد کاهش می آید.

وحدت در هستی

وحدت اجزای هستی، حقیقتی است که نمی توان آن را انکار کرد. **به دلیل این که خداوند «یگانه» است، سایه ی او نیز «یگانه» است.** البته، بهتر است بگوییم جهان هستی عکس روی خداوند است که با یکپارچگی خود، وحدت او را نشان می دهد. کثرتی که در عالم وجود دارد، خود در وحدت است و در یک کلام، اساس عالم بر «وحدت» استوار است.

اگر تو را نظر موشکاف احوال نیست نظام عالم کثرت دلیل وحدت اوست

بر پله ی عقل، نگاه هریک از ما به هستی، نگاهی تحت تأثیر زمان و مکان است. با چنین نگاهی، نوعی از هم گسستگی در اجزای هستی دیده می شود و وحدت آن آشکار نیست. زندگی در بُعد زمان موجب می شود که ما هر چیزی را جدای از گذشته و آینده ی آن و همچنین جدای از امتداد وجودی اش ببینیم. یعنی به طور طبیعی، هر چیزی در برشهای زمانی جداگانه و متوالی و به صورت تصاویر پی در پی دیده می شود. بعد مکان نیز ما را عادت داده است که اشیا و وقایع را به ترتیب نزدیکی به خودمان ببینیم. بنابراین، هر چیزی در مقاطع زمانی و مکانی تجزیه می شود و همان گونه که از گذشته و آینده ی خود منفک می گردد، از سایر اجزای هستی نیز جدا به نظر می آید.

اما اگر بتوان فراتر از زمان قرار گرفت، بینش جدیدی حاصل می شود. تصویری که در صورت حذف زمان، از جهان هستی نمایان می شود، یک تصویر انتزاعی نیست؛ واقعیتی است که ما با عادت به قوانین زمان از درک آن دور شده ایم. اگر ناظری از مرتبه ای از چرخه ی جهان دو قطبی که فراتر از زمان است، به آن بنگرد، نه تنها گذشته و آینده ی هرچیز را یک جا خواهد دید، بلکه ریشه ی وجودی آن را نیز مشاهده خواهد کرد. چنین تجربه ای فقط بر پله ی عشق امکان پذیر است، اما در عین حال می توان از نظر عقلی نیز تا حدودی صحت آن را بررسی و تأیید کرد. برای مثال، اگر بتوانیم به نحوی به یک فرد نگاه کنیم که هم زمان، با تمام ابعاد و اشکال سنین مختلف خود دیده شود، با موجودی مواجه می شویم که در اعضای بدن نوعی کشیدگی دارد. یعنی آنچه خواهیم دید، از شکلی که در یک مقطع زمانی از او می بینیم، به کلی، متفاوت است. اگر بتوانیم همه چیز را در همین شرایط تسلط بر زمان ببینیم (تا نزدیک ترین منشأ وجودی هر چیز به عقب برگردیم) همه ی اجزای هستی را منطبق بر آنچه از آن به وجود آمده اند، می یابیم. در این منظره، حتی گونه های مختلفی از موجودات، بر ریشه های مشترکی منطبق می شوند. این انطباق ها پیوندهایی را میان موجودات آشکار می کند که آنها را هم چون شاخه هایی منشعب از شاخه هایی دیگر با تعداد کمتر نشان می دهد. اگر باز هم به عقب باز گردیم، انشعاب ها در اتحاد بیشتری پدیدار می شوند و برای مثال، **در جایی «هوشمندی حاکم بر جهان هستی» به عنوان وجه مشترک موجودات جهان دو قطبی، پیوستگی، همبستگی و وابستگی همه ی آن ها به یکدیگر را نشان می دهد.** کم کم با انطباق همه ی لایه های وجودی موجودات بر یکدیگر، **صورت درختی پدیدار می شود که همه ی شاخه ها را در اتصال با یک تنه نشان می دهد** و آشکار می کند و ارتباط، اتحاد و نسبتی میان همه ی اجزای آن برقرار است. این درخت را **«تک درخت جهان دو قطبی»** می نامیم. با توجه به این یکپارچگی و وحدت، همه ی اجزای هستی اجزای یک «تن واحد» بوده، هرکدام در ارتباط با یکدیگر از اهمیت ویژه ای برخوردار هستند. اگر انسان به درک این وحدت برسد، دیگر به وجود هیچ چیزی در جهان هستی اعتراض نخواهد کرد و به لزوم هر یک از اجزای این مجموعه ی عظیم پی خواهد برد. او درک خواهد کرد که خلق هیچ مخلوق و پدید های بیهوده نیست و جزئی ترین اجزای عالم نیز در تحقق بزرگترین اهداف خلقت نقش دارند. انسان ناآگاه مانند گیلاسی بر شاخه ی درخت است که خود را مستقل از گیلاس مجاورش می داند و حتی بی اطلاع از نقش برگ و ریشه و سایر اجزا فقط وجود خود را به عنوان میوه، مهم و معتبر می داند و نمی داند که وجود او در گرو وجود سایر اجزای درخت است و بدون آنها هرگز وجود نداشت که بخواند به خود بیابد. برعکس، ادراک تن واحد هستی چنان بینشی به او می بخشد که نه تنها حضور هر تجلی الهی در جهان هستی را دارای اهمیت ویژه ای می داند، بلکه دیگر به هیچ مخلوقی ظلمی روا نمی دارد؛ زیرا همه چیز را پاره ی تن خود می یابد. او با ادراک این تن واحد، به این حقیقت می رسد که هستی او وسعتی دارد که همه ی آنها را در بر می گیرد.

البته، حقیقت کلی وجود همه ی انسان ها نفس واحدی است که «آدم» نام دارد. آدم در بدو ایجاد در جهان تک قطبی و با توجه به دید فرا زمان خود در این مرحله، با تک درخت جهان دوقطبی مواجه شد. او از همان آغاز **زوجی** نیز داشت که بخشی از همین درخت و مجموعه ای از ملزومات وجود او محسوب می شد.

دیدن این درخت، به آدم نشان داد که با رفتن به سوی آن، برای او امکان سیر در مراحل وجود خواهد داشت که وی را به آگاهی و کمال می رساند. **همراهی زوج آدم که کالبدهای مورد نیاز او در هر مقطع از چرخه ی جهان دوقطبی است نیز برای پیمودن این مسیر ضرورت داشت (مفهوم حوا)**. بنابراین، جایی که آدم نزدیک شدن به درخت را انتخاب کرد، آغاز مسیر نزولی چرخه بود که در آن، زوج او نیز با او همراهی میکرد و به بیان دیگر، **انتخاب آدم، انتخاب هبوط او و زوج او در جهان دوقطبی بود**. او دست از ناز و نعمت جهان تک قطبی کشید و با نزدیک شدن به آن درخت (بستر حرکت در جهان دوقطبی)، این طور انتخاب کرد که از حضور در بهشتی که آگاهی او در آن بالقوه بود و به ظهور نرسیده بود (بهشت ناآگاهی) تا حضور در بهشتی که با آگاهی به آن دست می یافت (بهشت آگاهی)، به سختی و تکاپو افتد. وی با پیمودن این مسیر، به وجود درختی که در شرایط فرا زمان مشاهده کرد، معنا داد و از این نظر می توان گفت همه ی هستی طفیل وجود او است. نکته ای که باید به آن توجه داشت، این است که این درخت نیز، خود تنها یک منظره از همه ی مناظر هستی است که در مجموع، تصویر یکتایی از خالق خود را نشان می دهند.

جهان تک قطبی و جهانهای دیگر

جهان هستی وجود مستقلی ندارد و به منزله ی تصویری از حقیقتی بی نهایت و غیر قابل تصور و تعریف است. به زبان ساده، جهان هستی تجلی «هیچ قطبی» است. وقتی جهان هستی را تجلی و عکس روی «او» می یابیم، با ویژگی هایی از آن مواجه می شویم که نشان می دهد نه تنها وجود مستقلی ندارد، بلکه با عظمتش، عظمت خالق خود (صاحب تصویر) را معرفی می کند. همچنین، از سویی وحدت و یگانگی خالق را به نمایش می گذارد و از سوی دیگر بی کرانی او را نشان می دهد. ممکن نیست که هیچ قطبی، بی کران و بی نهایت باشد؛ اما دامنه ی تجلیات «او» محدود باشد. به همین دلیل، ممکن نیست که تجلیات «او» فقط شامل جهان «دو قطبی» و اجزای آن باشد. اگر تجلیات «او» را محدود به جهان دو قطبی بدانیم، در حقیقت، «او» را محدود کرده ایم و این خود نوعی هتک حرمت به اوست.

همانطور که پیش تر در دوره شش گفته شد، خدای حقیقی را «هست غیر قابل تعریف» یا جهان «هیچ قطبی» گوئیم. خدای حقیقی یا جهان هیچ قطبی را عرفا عدم گویند و این عدم، به معنی عدم درک ما از او است و حتی خود واژه عدم و یا هیچ قطبی هم اشتباه است.

خدایی که نه دارای نامی است و نه دارای صفتی ...

تو را آنچنان که تویی هر نظر کجا ببند به قدر فهم خویش هر کسی کند ادراک

این عدم به معنای نیستی نیست ، یا منظور از این هیچ، هیچ نیست ، بلکه منظور این است که هیچ تعریفی از آن نداریم و نمی توانیم انجام دهیم . و بالعکس منظور از این هیچ، همه چیز است . منظور از این عدم، نیستی یا خلاء نیست ، بلکه منظور همه چیز می باشد ، اما همانطور که گفته شد حتی نمی توان گفت همه چیز .

از دیدگاه عرفان حلقه، هست شامل دو بخش می باشد :

- هست غیر قابل تعریف (عدم) (جهان هیچ قطبی) (خدای حقیقی)

- هست قابل تعریف (وجود) (هستی) : که شامل عوامل اول، دوم ، سوم، چهارم (جهانهای ∞ قطبی)، پنجم و ... می باشد

از این جهت که درک ذات مقدس خداوند ممکن نیست و ذات الهی فراتر از تعریف و توصیف بشری است، نمی توان گفت که هستی و وجودی دارد که ما میتوانیم آن را بشناسیم؛ اما از آن جهت که تجلیات او وجود دارند و وجود آنها سایه ای از او است، تاکید می شود که او هست و وجود دارد. بنابراین، ذات مقدس خداوند، وجود دارد؛ اما بودن او با بودنی که انسان می شناسد، به کلی متفاوت است.

پس برای اشاره به او می توان به طور قراردادی از واژه های «عدم» و «هیچ قطبی» استفاده کرد که تا حد ممکن، هیچ صفتی را تداعی نکند. به این ترتیب، منظور از هیچ قطبی، هستی است که نام و نشان ندارد و قابل ادراک و تعریف نیست.

هست غیرقابل تعریف، ذات خداوند است که قابل درک و توصیف نیست و هست قابل تعریف، منظور جهان تک قطبی و جهان های پایین تر است.

در هستی، جهان های زیادی وجود دارد که هر کدام از آنها از دیگری متجلی شده است و خود آن نیز جهان دیگری را متجلی کرده است .

پس خدای حقیقی، خدای بی نام است . در این صورت مفهوم بسم الله چیست؟

اسماء الهی همه نامهایی است که در "هست قابل تعریف" قرار می گیرند و اشارتی هستند به بی نامی او...

نهایت وسعت دیدی که انسان می تواند داشته باشد تا مرز وجود می باشد که این وسعت دید را دید فراکل نگر یا

اینتریونیورسال می گوئیم . به عبارتی دیگر نگاه فراکل نگر ، نگاه به بسم الله است.

حال اولین تجلی تابیده شده از عدم عقل است یا عشق؟

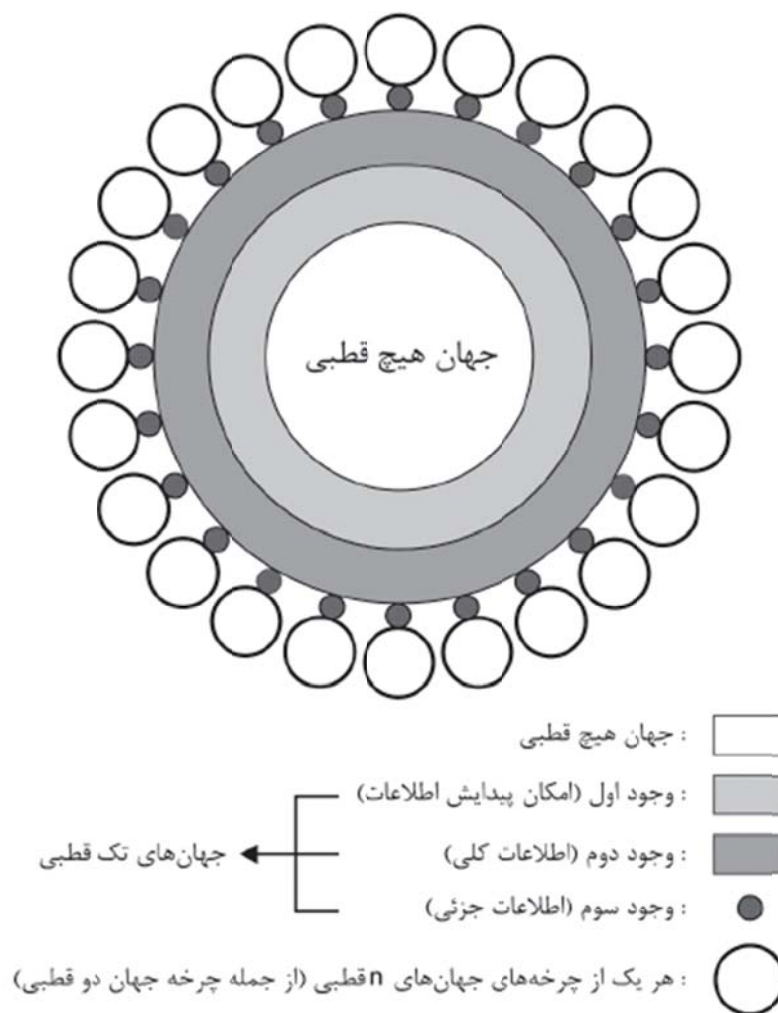
اگر اولین خلقت عدم عقل می بود، چون عقل محاسبه گر است و به دنبال سود و منفعت است خلقت در همان زمان متوقف می شد زیرا هیچ کدام از تجلیات برای عدم سود و منفعتی ندارند، پس اولین تجلی عدم قطعاً عشق و

رحمانیت بوده است. زیرا تمام خلقت بر اساس ایثار و بخشش بوده است و کوچکترین سودی برای خالق نداشته است. زیرا:

1- عقل ، فقط به دنبال منفعت شخصی است.

2- عقل توانایی خلق منطق های جدید را ندارد پس قطعاً در ابتدا باید هوش (عشق) تجلی می کرد.

در هستی جهانی طولی وجود دارد که به شکل عالم یک، عالم دو، عالم سه، عالم چهار، پنج، شش و نامگذاری می کنیم . عوامل اول و دوم و سوم، تک قطبی هستند و جهانی های n قطبی در عوامل چهار به بعد قرار دارند. در عالم چهار، جهان های بی شماری وجود دارد که به صورت چرخه های « n قطبی»، عظمت حق را به تصویر می کشند. هر یک از این بی نهایت چرخه از طریق سه جهان تک قطبی (عوامل یک تا سه) که تجلی جهان «هیچ قطبی» (عدم) هستند، به وجود آمده اند. اگر بخواهیم از این واقعیت به ساده ترین صورت تصویرسازی کنیم، شکل زیر ترسیم می شود.



هر چرخه ای در عالم چهار سایه ی جهان تک قطبی مربوط به آن چرخه (عالم سه مربوط به آن) است. در این جهان تک قطبی، اطلاعات جزئیات همان چرخه وجود دارد. جهان تک قطبی دیگری (عالم دو) که مجموعه ی این جهان های تک قطبی مربوط به هر چرخه (مجموعه عوالم سه)، تجلی و سایه ی آن هستند، دارای امکان طرح جزئیات جهان های n قطبی بوده، خودش نیز سایه ی جهان تک قطبی دیگری است (عالم یک) (که در آن، یکپارچگی حاکم است و هنوز جزئیات یا چگونگی طراحی آن ها معلوم نیست).

به بیان دیگر، از تجلی جهان «هیچ قطبی»، جهان «تک قطبی» یکپارچه ای پدیدار شده است. به این عالم، «وجود اول» می گوئیم. از تجلی «وجود اول»، جهان تک قطبی دیگری به وجود آمده است (که معلومات و ایده ی مربوط به خلق جهان های n قطبی را در خود دارد). این عالم، «وجود دوم» نام می گیرد. «وجود دوم» جهان تک قطبی مخصوص هر یک از حلقه ها را متجلی می کند. هر کدام از این جهان های تک قطبی که در آن، جداگانه جزئیات مربوط به هر حلقه n قطبی معلوم است، «وجود سوم» نامیده می شود. به این ترتیب، از جهان «هیچ قطبی» تا هر جهان « n قطبی» سه مرتبه ی وجودی هست که هر کدام، جهان «تک قطبی» محسوب می شوند و در آنها تضادی وجود ندارد.

ارتباط قیام

یکی از ارتباطهای نماز که در دوره هشت تجربه می گردد، ارتباط قیام است. در این ارتباط حتی احتمالاً چرخش به هر سمت وجود دارد. این ارتباط ما را به درک والای مقام بی قبله گی می رساند.

شش جهت است این وطن قبله در او یکی مجوی بی وطنی ست قبله گه در عدم آشیانه کن تمامی عالم هستی از اوست و در هر سمتی وجه الله دیده می شود.

اما این بدین معنی نیست که نماز را می توان رو به هر سمتی به جا آورد و تمامی قراردادهای نماز لازم الاجرا هستند و اگر در طی نماز قراردادی و یومیه با این ارتباط چرخشی هایی به وجود می آیند که غیر قابل کنترل باشند باید نماز قراردادی و یومیه را (که برای مسلمان تکالیف شرعی هستند) از نماز های اتصالی (که به جهت تجربه درک حلقه ها می باشد) جدا کرد.

علاوه بر این می توان در ارتباط قیام همراه با تکبیره الاحرام نیز وارد شد.

ارتباط رکوع

یکی از ارتباطهای نماز است که در دوره هشت تجربه می گردد.

ارتباط سجده

یکی دیگر از ارتباطهای عظیم نماز است که در این دوره تجربه می گردد.

جلسه سوم

مراتب وجود و عقل

هریک از سه جهان «تک قطبی» که توضیح داده شد، عالم «علم الهی» هستند و وجود هرکدام از آن ها نسبت به وجود حلقه های n قطبی که بالفعل هستند، بالقوه است. به دلیل این که طراحی اجزای هر حلقه ی n قطبی، محصول این سه جهان (عالم) تک قطبی است، می توان هر یک از عوالم را «عالم عقل» نامید. بنابراین، اولین عالم تجلی یافته از هیچ قطبی (که خود، حاصل عشق است «وجود اول» بوده، «عقل اول» نامیده می شود.

وجود اول (لاهورت)، علم کلی است که در آن ایده ی آفرینش نقش بسته است.

مخلوق وجود اول، «وجود دوم» (جبروت) یا طرح کلی عوالم n قطبی است. وجود دوم، «عقل دوم» نام دارد. مخلوق وجود دوم، «وجود سوم» است. هرکدام از اجزای وجود سوم (ملکوت)، عالم علم و اطلاعات یکی از بی نهایت عوالمی می شود که به آنها عوالم n قطبی (عوالم چهارم) (ناسوت) می گوئیم.

اگرچه در شکل به منظور رعایت سادگی در تصویر سازی، هر یک از این اجزا به صورت مجزا به نمایش در آمده است، پیوستگی آنها یکپارچگی این عالم را حفظ می کند. همچنین، در هر یک از این اجزا، همه ی اجزای حلقه ی n قطبی مربوط به آن وجود دارد. وجود سوم، «عقل سوم» نیز نامیده می شود و جهان مخلوق آن، بالفعل است. برای مثال، از آن بخش از عقل سوم که مربوط به جهان دوقطبی است، جهان دوقطبی پدیدار می شود. بنابراین مفهوم خلقت از عالم چهارم به پایین معنا می گردد.

همه ی اجزای جهان دوقطبی و هر یک از جهان های n قطبی، مخلوق چهارم محسوب می شوند. البته، با توضیحات بخش بعد معلوم می شود که همه چیز فقط محصول عقل نیست و برای مثال، خود تجلیات موجود در جهان دوقطبی، به دو بخش تقسیم می شوند. یک دسته از این تجلیات فقط محصول «عقل» هستند و دسته ی دیگر (انسان ها) دو بعد ظاهری و باطنی دارند. بخش ظاهری وجود آنها از تجلی عوالم بالاتر عقل به وجود آمده است و حقیقت اصلی وجود آنها منشأ دیگری دارد که به آن اشاره خواهد شد. اما برای سادگی فهم می توانیم بگوئیم که همه ی مخلوقات جهان دوقطبی مخلوق چهارم هستند.

آدمیزاد نیز خود در مرتبه خود خالق است. انسان در همینجا می تواند تخیل و تصور کند. یا مثلاً آدمیزاد در جنات و عدن و رضوان خلق می کند. آنچه مخلوق آدمیزاد می باشد (از تخیلات اینجا گرفته تا مخلوقات وسیعتر در زندگی های بعد)، عالم پنجم (هپروت) است که نامگذاری هپروت توسط شخص استاد طاهری برای عالم پنج بکار گرفته شده است. برای مثال، انسان دارای خیالات، احساسات و آثار دیگری است که به طور مستقیم یا غیر مستقیم مخلوق او به شمار می رود. خیالات و احساسات هر کسی ساخته و پرداخته ی خود او است؛ زمینه سازی ها و برنامه ریزی های درونی و نحوه ی زندگی و تفکر هر انسان، نقش تعیین کننده ای در خواب او دارد و اشتیاق

و طلب او به صورت انواع دعا و نفرین به ظهور می رسد. به این ترتیب، همه ی آثار افکار و اعمال انسان، مخلوق او هستند و «مخلوق پنجم» نامیده می شود.

آنچه که توسط آدمیزاد خلق می شود خود خلق می کند و عالم شش را به وجود می آورد و این ماجرا تا منفی بینهایت ادامه دارد.

یعنی خود مخلوق پنجم نیز در جهان هستی اثرگذار است و به همین لحاظ، خالق محسوب می شود. انسان با هر اندیشه، کلام و رفتار خود، تشعشعاتی شعوری (مثبت و یا منفی) به هستی القا می کند و این شعور القا شده، بازتابی برای عالم هستی مادی خواهد داشت. یعنی برآیند شعوری که همه ی انسان ها به عالم هستی القا می کنند، روح صلح و وحدت و یا روح ظلم و نقت را بر آن حکمفرما می کند. بنابراین، اثر شعور القا شده از سوی هر انسانی، (مخلوق عالم پنجم، مخلوق آنچه که انسان خلق کرده) «مخلوق ششم» است و این تا منفی بی نهایت ادامه خواهد داشت.

عشق در هستی

ذات مقدس خداوند، هستی را با «عشق» متجلی کرده است؛ یعنی در نظام آفرینش، هر حرکتی که موجب ظهور یک جهان و اجزای آن می شود، بر مبنای عشق است و آفرینش بر مبنای عشق نیازمند هیچ دلیلی نیست.

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

با توجه به این که عامل تجلی، چیزی جز عشق و رحمت خداوند نیست، عشق اول، از عالم هیچ قطبی جاری شده و وجود اول را هستی بخشیده است؛ عشق دوم، از وجود اول سرچشمه گرفته و وجود دوم را متجلی کرده است و عشق و محبت سوم، از وجود دوم نشأت یافته و وجود سوم را خلق کرده است. اما از این سه وجود (که طرح جها نهایی قطبی را در خود دارند)، در وجود چهارم (جهان های n قطبی) پرده برداری شده است. یعنی این سه وجود پنهان، در وجود چهارم جلوه گری می کنند و عامل این تجلی، عشق چهارم است. در جهان دوقطبی (یکی از جهان های n قطبی در عالم 4)، عشق و محبت چهارم، چیزی جز حقیقت خلقت و وجود «آدم» نیست.

این نظام سلسله مراتبی عقل و عشق، همچنان ادامه می یابد و دو ستون مختلف از انواع عشق و عقل ایجاد می کند که در کنار هم، بنای هستی را استوار می کنند. برای بررسی بیشتر ارتباط میان عقل و عشق توجه به این نکات نیز لازم است:

1- برپایی ساختار و نظام وجود چهارم به عهده ی کارگزارانی است که از عشق چهارم پدیدار شده اند. در جهان دوقطبی، هوشمندی حاکم بر آن، وظیفه ی ایجاد را به عهده دارد. یعنی حقیقت متعالی پیدایش آدم (عشق چهارم) عامل پیدایش این هوشمندی کل است و این هوشمندی عالمی را به وجود می آورد

که سایه ی عقل و از جنس عقل (عقل چهارم) است. با فراهم شدن این بستر، کثرات آدم (آدمیزادها) عشق پنجم را در این عالم (وجود چهارم) جاری می کنند.

بنابراین به شکل مختصر: **ما هم اکنون در عالم چهار هستیم و عشق پنجم را تجربه می کنیم**

2- هر عالمی از عشق پدید می آید و نتیجه ی آن است؛ اما در عین حال، خود از عشق بی خبر است. از طرف دیگر، وجود اول تا سوم فقط طرح پدیدار شدن هستی را در خود دارند و این پدیداری، با به صحنه آمدن عشق چهارم (آدم) انجام می شود. یعنی، چهره ی عوالم تک قطبی در آینه ی «وجود چهارم» آشکار می شود و این، در اثر جاری شدن «عشق چهارم» است؛ در حالی که خود عالم چهارم از **جنس عشق نیست.**

جلوه ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
به بیان دیگر، اگر به نقش و حضور «عشق» در تجلی هستی دقت کنیم، در می یابیم که «عقل»، وجود خود را مدیون «عشق» است و «عشق» تجلی خود را مدیون «عقل».

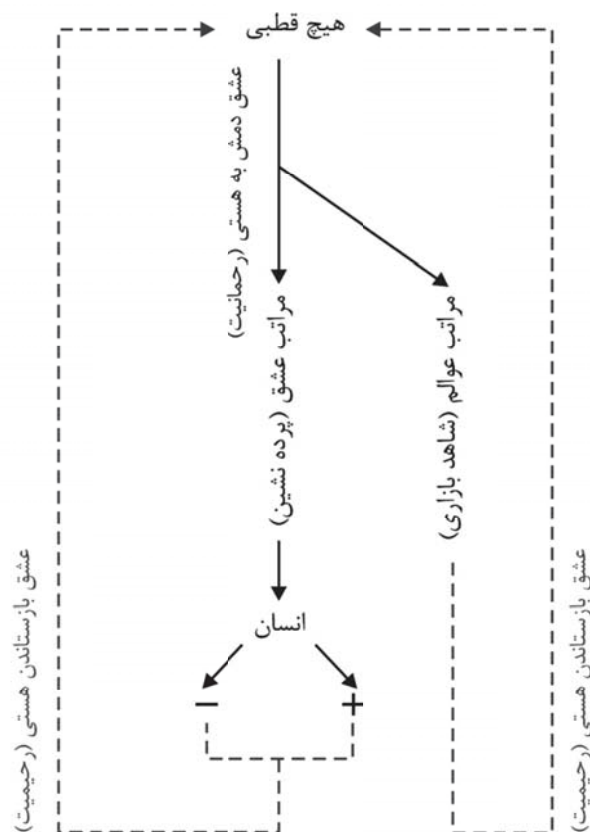
به اختصار: **شبهه مثبت و منفی، از تبعات عقل چهارم هستند و به نوعی عامل جاری شدن عشق چهارم در هستی. اما خود از عشق خبری ندارند.**

3- در آفرینش، «عشق» پنهان و رازآلود است و نتیجه ی آن که عوالم «عقل» است، از وجود آن خبر می دهد. به بیان دیگر، عوالم و اجزای آنها بخش پیدای خلقت هستند که به آنها «شاهد بازاری» می گوئیم و مراتب مختلف تجلی عشق (از جمله انسان) بخش پر رمز و راز خلقت هستند که «پرده نشین» محسوب می شوند.

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

4- خصوصیت دیگر عشق این است که علاوه بر تجلی گری و هستی بخشی، در بازستاندن هستی هم ایفای نقش می کند. از این جهت، عشق خداوند شامل دمش به هستی (رحمانیت) و بازدمش آن (رحیمیت) است.

(در صورتی که پس از هستی بخشیدن به همه ی مراتب و موجودات عالم، بازگشت آنها تحقق نمی یافت، این نتیجه به دست می آمد که عوالم بالاتر فقط میل به تنزل دارند و به سمت منهای بی نهایت در حال نزول هستند. در این صورت، چارچوب خلقت بر مبنای کمال تعریف نشده بود؛ زیرا همه چیز در حال دور شدن از کمال مطلق بود؛ اما حقیقت، گواه هدفمندی و کمال محوری خلقت است).



5- با توجه به این که ماهیت همه ی عوالم (و جزئیات آنها) عقل است که از دل «عشق» پدید می آید، همان طور که مراتب مختلف عقل با یکدیگر و همه ی مراتب عشق نیز با هم ماهیت یکسانی دارند، هر مرتبه ای از عشق و عقل پدید آمده از آن نیز با هم سنخیت دارند و اگر غیر از این بود، هستی وحدت نداشت.

6- آفرینش و ایجاد، بر چارچوب سازمند و هدفمندی استوار است. این نظام مندی، حکمتی است که می توانیم در اصطلاح آن را «منطق» بنامیم. اگر سازمندی و هدفمندی آفرینش (منطق) را در نظر بگیریم، می توان هر یک از عقل و عشق را بر مبنای «منطق» تعریف کرد. در این صورت، رابطه ی آنها با یکدیگر بهتر معلوم می شود.

«عشق» انگیزه‌ی خلق منطق است. این انگیزه وقتی مؤثر واقع می‌شود که قابلیت ایجاد منطق و به کار بردن آن وجود داشته باشد. **قابلیت خلق منطق، «هوش»؛ و توان به کار بردن آن، «عقل» است.** به این ترتیب، هر یک از تجلیات الهی محصول و نتیجه‌ی به کار بردن منطق است و در ایجاد آن، عشق، هوش و عقل نقش دارند. عشق (کششی برای رفت و بازگشت)، به هستی هوشمندی می‌دهد تا نحوه‌ی جاری شدن آن (عشق) را طراحی کند و هوشمندی، عقل را می‌آفریند تا با پیدایش عقل، این طرح اجرا شود. پس خود هوشمندی عشق را نمی‌فهمد.

7- در هر یک از عوالم Π قطبی، «عشق» متناسب با این عوالم است. برای مثال، در عالم دوقطبی، عشق دوگانه می‌شود. یعنی، به دو قطب مخالف تجزیه و به صورت دوگانه (محبت و نفرت) متجلی می‌گردد.

8- اگرچه عظمت عشق، همه‌ی هستی را فرا گرفته است، این نور هستی بخش، تنها فروغ تابیده از عالم «هیچ قطبی» نیست و ذات مقدس حق، عوامل دیگری نیز برای ظهور دارد که شناخته نشده است. این همه عکس می‌و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

دانستن این موضوع فقط به ما یادآوری می‌کند که عظمت خلقت فراتر از آن است که به تصور در آید و آگاهی از هر بخش آن، ما را به این حقیقت نزدیک می‌کند که: تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

از عدم تا بود و هستی هر زمان	هست یا رب کاروان در کاروان
رمز بودن رفتن از این بودن است	تا عدم، بودن همین پیمودن است

در بررسی خلقت عالم چهارم به جهان‌های دو قطبی، سه قطبی، چهار قطبی، ... تا Π قطبی می‌رسیم. از آنجایی که خداوند نامحدود و بی‌نهایت است، بنابراین خلقت او نیز باید بی‌نهایت و نامحدود باشد و به همین دلیل است که جهان‌های Π قطبی خلق شده‌اند.

نکته مهم این است که: **بحث جهانهای موازی در دوره چهار مطرح شده است.** جهانهای موازی حلقه دو قطبی ناشی از مجادلات آدمیزاد پدید آمده است و همه جزو عالم چهار هستند و همه دوقطبی می‌باشند. **جهانهای موازی سه قطبی همه سه قطبی اند و ...**

اما منظور از جهانهای مجاور، جهانهای دو قطبی و سه قطبی و چهار قطبی و ... هستند و هیچ ارتباطی با جهانهای موازی هر کدام ندارند.

با خلق جهان دو قطبی، مکانیزم تضاد دو قطبی برقرار است و همواره همه چیز دو تایی است و هر عضو را با شناخت عضو متضادش خواهیم شناخت. به مانند شب و روز. شب را تنها با شناخت روز می شناسیم و نیز روز را با شناخت شب خواهیم شناخت و در حالت کلی، A را با شناخت B میشناسیم و B را با شناخت A خواهیم شناخت.

A → B
B → A

اما در جهان مجاور دو قطبی در عالم چهار، جهان سه قطبی وجود دارد که درک برای ما که فطرتمان بر اساس تشخیص دو قطبی ساخته شده است، دشوار است. در جهان سه قطبی ما با تضاد سه قطبی مواجه می شویم. یعنی زمانی A را می شناسیم که B و C را شناخته باشیم و زمانی B را می شناسیم که A و C را شناخته باشیم و زمانی C را می شناسیم که A و B را شناخته باشیم.

A → B , C
B → A , C
C → A , B

با خلق جهان چهار قطبی این مکانیزم پیچیده تر شده و با تضاد چهار قطبی رو به رو هستیم یعنی برای شناخت هر قطب، نیازمند شناخت سه قطب دیگر هستیم و این روند در خلقت جهان های پنج قطبی، شش قطبی ... تا N قطبی ادامه پیدا می کند که همگی جهانهای مجاور نامیده می شوند و در عالم چهار (ناسوت) هستند.

مخلوقین آدمیزاد در جهان دو قطبی (عالم 5 به بعد) همه دو قطبی هستند . مخلوقین سه قطبی همه سه قطبی و الی آخر ...

هم اکنون که ما خود را به عنوان ناظری در زندگی دنیا در جهان دو قطبی (چرخه انا لله و انا الیه راجعون) احساس می کنیم، هم زمان در جهان های سه قطبی، چهار قطبی ... تا N قطبی نیز حضور داریم. اما هم اکنون بر ناظر بودن خود در زندگی دنیا در جهان دو قطبی آگاه و واقف هستیم . یعنی هم اکنون از شرایط ابعاد دیگر وجودی خود در جهان های سه قطبی، چهار قطبی، ... تا N قطبی (جهانهای مجاور)، خبری نداریم.

پس همانطور که ابعاد وجودی ما در جهانهای موازی جهان دو قطبی وجود دارد، ابعاد دیگری از ما که به گستردگی کل هستی هستیم، در جهانهای مجاور (سه قطبی تا N قطبی) وجود دارد.

وقتی از عالم دو قطبی، پس از پاسخ بله به الست، به عالم تک قطبی (عالم 3) (ملکوت) رفتیم و به رب خود پیوستیم، همه ابعاد دیگر وجود ما در عوالم N قطبی نیز به عالم سه (تک قطبی) مربوط به خودش رسیده است و به رب خود پیوسته است.

همانطور که گفته شد، به مجموعه ی جهان های دو قطبی، سه قطبی،... تا ∞ قطبی، جهان های مجاور می گوئیم. در واقع هدف اصلی از خلقت جهان دو قطبی، تجربه بالفعل تضاد دو قطبی و به نوعی تجربه بالفعل عشق در جهان دو قطبی می باشد و کسی که این نقش را در جهان دو قطبی ایفا می کند «آدم» نام دارد. در جهان سه قطبی، هدف تجربه ازلی بالفعل تضاد سه قطبی و تجربه بالفعل ازلی عشق در جهان سه قطبی می باشد و... به همین ترتیب ... تا در جهان ∞ قطبی. یعنی در جهان های مجاور، بی نهایت تجربه عشق در بی نهایت عالم تضاد وجود دارد. (بالفعل شدن عشق چهار)

همه ی ما در جهان دو قطبی به همراه ابعاد دیگر وجودی خود در جهان های سه قطبی و چهار قطبی ... و ∞ قطبی در حال تجربه رحیمیت خداوند با حرکت به سوی عالم تک قطبی هستیم و بازگشت به آن (بازگشت به رب در جهان سوم) و زمانی که ما در جهان دو قطبی در انتهای چرخه انا لله و انا الیه راجعون به مرحله ی آزمایش اصلی (الست بر بکم) می رسیم و پاسخ الست را بله می گوئیم، گویی ابعاد دیگر وجودی ما در جهان های مجاور نیز از عالم ∞ قطبی مربوطه در عالم چهار وارد عالم سه می شود و هر کدام به رب خود می پیوندند. در یک مرحله (عالم دو) تمام تجلیات رب که در واقع رب مربوط به جهان سه مربوط به هر عالم ∞ قطبی به اجزای پایینتر خود پیوسته بود، یکی شده و رب الارباب را در عالم دو خواهیم دید.

هوش و عقل

هوش : توانایی خلق یک منطق جدید

عقل : توانایی به کار گیری منطق های موجود است

هوشمندی دارای عقل است زیرا که از منطق های موجود استفاده می کند و مجموعه ای از قوانین را جاری می سازد اما قادر به خلق منطق جدیدی نیست. هوش با قدرت خلق، رابطه ی مستقیمی دارد. برای مثال ما می توانیم یک موجود جدید که تا به حال وجود نداشته را تصور کنیم و ما خالق تصورات خود هستیم و **ما تنها موجودی در عالم چهار هستیم که این ویژگی را داریم و می توانیم مخلوقی را در عالم پنج خلق کنیم.**

همانطور که پیش تر گفته شد خلق ما در واقع عالم پنج را تشکیل می دهد که مثلا در این دنیا شامل تمام ما می باشد و آنچه که ما تصور کرده ایم، خود می تواند خلق کند و مخلوق آن نیز می تواند خلق کند و این روند همینطور ادامه دارد (عوالم پنجم، ششم، هفتم و ...) و در نهایت بازتاب تمام این خلق ها به سوی خود ما بازمی گردد حال اگر خلق مثبتی باشد، بازتاب مثبت و اگر خلق منفی باشد، بازتاب منفی به سوی ما باز می گردد. در واقع از منظر دیگری ما

«رب» آنچه که خلق می کنیم خواهیم بود و پس از خلق به سوی ما باز می گردد. در همین راستا به تعریفی از «رب» و جایگاه آن می پردازیم:

ارتباط سلام

یکی دیگر از ارتباطهای نماز است که در دوره هشت تجربه می گردد.

تجربه قرارگیری در لاتضادی

این حلقه، ارتباط عظیمی برای تجربه در لامکان، لالسان، لازمان، لاتضاد و لای... می باشد.

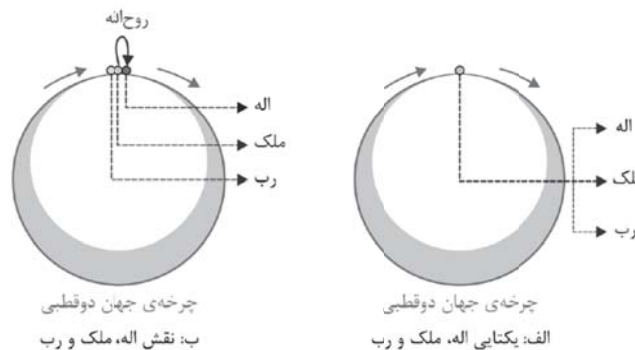
جلسه چهارم

رب الناس، ملک الناس، اله الناس

«وجود سوم» که عالم تک قطبی مرتبط با هر یک از جها نهایی Π قطبی (از جمله جهان دوقطبی) است، می تواند از سه منظر تعریف شود و بر این اساس، سه نام مختلف دارد. یکی از این نامها «اله» است. نمونه ی ایده آل وجود آدم که کمال بالقوه ی او را نشان می دهد، «اله» او نام می گیرد. بالفعل بودن کمال در این نمونه ی ایده آل به عنوان «رب» شناخته می شود. اگر بخواهیم از نگاه انسان به عنوان ناظری که در حال طی کردن چرخه است، به آن نگاه کنیم، رب، در پایان چرخه قرار می گیرد (آن جایی که الست را به رب پاسخ می دهیم) و اگر از نگاه خود او که ناظر واقع در فرازمانی است بنگریم، رب نیز همچون اله همواره تحقق دارد و ازلی و ابدی است. به عبارت دیگر، **ظهور کمال «اله» در «رب» است و در عین حال، هیچ یک از آن دو قبل یا بعد از دیگری قرار ندارد.**

قابلیت کمال که در «اله» به نمایش گذاشته می شود، به دلیل آن است که «اله» گنجینه ی صفات الهی را در خود دارد و به ظهور رسیدن کمال در رب، نشانه ی دستیابی به این گنجینه ی پنهان است. آنچه این گنجینه ی صفات الهی (روح الله) را از عالم بالاتر دریافت می کند و به اله می سپارد، «ملک» نام می گیرد. **ملک، «روح الله» را به «اله» می بخشد و در پایان چرخه، «رب» همه ی این آگاهی ها را آشکار می کند و الگوی حرکت را نشان می دهد.**

اگر مسیر حرکت در چرخه را در نظر بگیریم، طبق شکل زیر **«اله» در ابتدای مسیر بوده، مبدأ حرکت و نمایی از جهان تک قطبی است و «رب» نیز که در انتهای مسیر است، نمای دیگر آن به شمار می رود.**



1- عالم تک قطبی، عالم فراتر از تضاد، زمان و مکان است و به همین دلیل «ملک آدم»، «اله آدم» و «رب آدم»

بر هم منطبق هستند و سه گانگی، بین آنها وجود ندارد.

2- هیچ یک از این سه، از وجود آدم جدا نبوده، هر یک، بعدی از وجود او هستند که در حرکت او نقش دارند.

کثرات آدم (آدمیزادها) نیز حرکت خود را از «اله» آغاز کرده اند و به «رب» پایان می برند.

قادر متعال

اوج تعالی یک استاد، پرورش و تربیت شاگردی است که هیچ تفاوتی با او نکند و به نوعی همانند خود را بسازد. اوج تعالی خداوند نیز در این است که خدایی همانند خود خلق و تربیت کند و اگر این اتفاق نمی افتد، او متعال نمی بود. اما خداوند، علاوه بر قادر، متعال است، زیرا عین خود را خلق می کند، تا جایی که خدای رضوان، همه توانایی خداوند را دارد و با پاسخ بله به الست، با رب خود که تربیتش نموده، یکی خواهد شد.

در طول مسیر، پذیرفتن تربیت از «رب»، راهگشای حرکت صحیح آنها است و وحدت آنها با «رب»، در پایان مسیر اتفاق می افتد. (الست در انتهای رضوان)(رجوع به جزوه دوره چهار).

در پایان چرخه، هر کسی با توجه به در اختیار داشتن صفات الهی و توانایی او، در معرض یک سؤال (که آزمایش آخر در چرخه است) قرار می گیرد. آن سؤال این است که آیا او با توجه به توانایی خدایی که به دست آورده است، جدایی از عالم وحدت را می پسندد و می خواهد خودش خدایی کند و یا به وحدت ملحق می شود و خدایی عالم وحدت را می پذیرد.

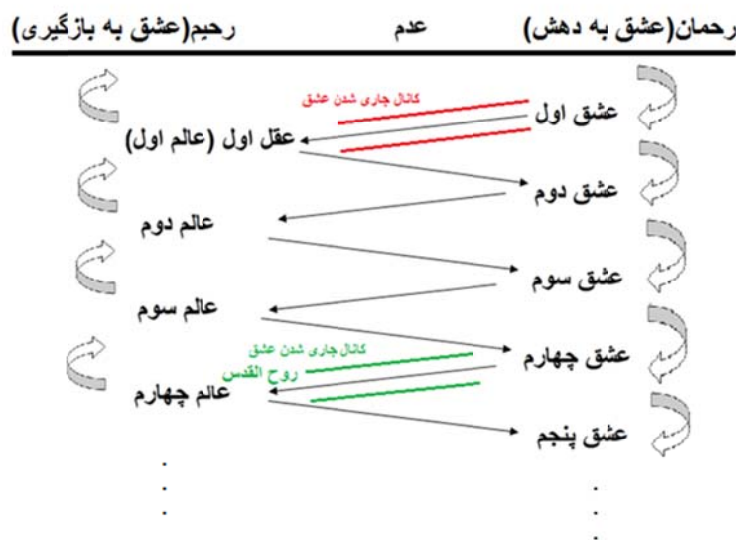
در صورتی که او خدایی عالم وحدت را بپذیرد، وارد جهان تک قطبی شده، به درجه ی «رب» می رسد. پس «رب» هر کسی نمونه ی عینی و کمال یافته ی او در پایان چرخه است که به دعوت خداوند پاسخ مثبت داده است و می تواند در تمام مراحل سیر او در چرخه، نقش یک مربی را برای او ایفا کند و از طریق «روح هادی» جهت کمال را به او نشان دهد.

حتی اگر کسی پاسخ مثبت به این سؤال ندهد، سیر مجدد در چرخه را ترجیح داده است و یک دور دیگر آن را تجربه می کند تا باز به مرحله ی آزمایش آخر برسد. ممکن است کسی بارها و بارها به این سؤال خداوند پاسخ منفی بدهد؛ ولی بالاخره در پایان یکی از این تجربه ها به کمال لازم می رسد و پاسخ مثبت خواهد داد. **پس اگر از مرحله ی فرازمان به این اتفاق نگاه کنیم، همه ی افراد به این پرسش پاسخ مثبت داده اند و خدایی عالم وحدت را پذیرفته اند.** (رجوع به جزوه دوره چهار).

بنابراین، **هریک از افراد، ربی دارند** که مربی آنها است و آنها باید به سوی او در حرکت باشند. البته، درست است که به تعداد همه ی بنی آدم «رب» وجود دارد؛ اما مقام «رب» در مرحله ی تک قطبی (مرحله ی فراتر از زمان، مکان و تضاد) است و همه ی کثرات در آنجا وحدت دارند (کثرت در وحدت)

پس، آدم در جهان دوقطبی یک «رب» در جهان تک قطبی دارد. از طرف دیگر، نه فقط در جهان دوقطبی، بلکه در هر کدام از جها نهایی n قطبی (جهانهای مجاور)، یک «رب» وجود دارد و مجموع همه ی رب های جهانهای n قطبی، عالم دوم را تشکیل می دهد و مجموعه بینهایت عالم دو، عالم یک (الله) است.

حال می توان احتمال داد که انسان وارسته ای مانند حلاج نیز، بر این اساس زبان به بیان «انا الحق» گشود که اگر کسی به ادراک رابطه ی خود با «رب» برسد، این حقیقت را درک می کند که «رب»، خود به کمال رسیده ی اوست؛ نه این که خود را در شرایط این جهانی اش «رب» بیابد و «رب» بداند. او حقایق عالم را در خود کمال یافته ی خویش (رب) می جوید و راه کمال را با هدایت آن دنبال می کند.



ملائک = ارکان هستی

در حقیقت عدم (خداوند حقیقی) هم هستی است . اما هستی غیر قابل تعریف . اصلا نیستی وجود ندارد و همه هستی است . اما هستی غیر قابل تعریف (عدم) (جهان هیچ قطبی) (خداوند حقیقی) و هستی قابل تعریف (عوالم مختلف) که بسم الله منظور، هستی قابل تعریف می باشد. اما به اصطلاح، در متون عرفان حلقه زمانی که از هستی یاد می کنیم، منظور هست قابل تعریف است . بنابراین :

منظور از هستی تمامی وسعت بسم الله و یا مراتب مختلف جهان تک قطبی (عوالم یک و دو و سه) و همچنین جهان دو قطبی (همراه با چرخه های موازی جهان دو قطبی)، جهان سه قطبی (و چرخه های موازی) و ... تا جهان n قطبی (مجموعه جهانهای عالم چهار) و عوالم مجازی تر از آن (عالم پنج، شش و ...) است. بنابراین منظور از هستی در اینجا، تمامی مراتب هست قابل تعریف است.

بنابراین اگر ملائک را ارکان هستی تعریف کنیم، منظور تنها ارکان جهان دو قطبی نیست و کل بسم الله را شامل می شود.

ارکان هستی، کارگزارانی هستند که در شکل گرفتن و تداوم هر یک از عوالم نقش دارند. این ارکان، عوامل جاری کننده ی تجلیات در هر عالم هستند. زیرا از هر جزء کوچک گرفته تا هر یک از عوالم تک قطبی، همه چیز به واسطه ی آنها به وجود می آید.

در همه ی عوالم، این ارکان، «ملک» نام می گیرند. در عالم دوقطبی، ملائک نتیجه ی «هوش چهارم» و جاری کننده ی آن هستند. برای مثال، «هوشمندی حاکم بر جهان دوقطبی» ملکی است که از «هوش چهارم» حاصل می شود تا این فیض الهی را در این جهان جاری کند و علم سه عالم بالاتر وجود را به «جهان دوقطبی» انتقال دهد. ملائک دیگر جهان دوقطبی، تجلیات و زیرمجموعه ی این ملک هستند و در مراتب پایین تری نسبت به آن قرار دارند. به این دلیل که همه ی انواع تجلیات عقل چهارم (در جهان دوقطبی)، سایه ی عقل بالاتر خود و منشأ عقل پس از خود هستند، هرکدام از آنها نیز یک ملک به شمار می روند. بر این اساس، انواع واحدهای ماده و انرژی که از جنس عقل هستند نیز از ملائک محسوب می شوند. اما ناشناخته بودن عوالم بعد از ماده و انرژی باعث می شود که توصیف این حقیقت دشوار گردد.

ملائک «جهان دوقطبی» بر اساس عملکرد خود در این چند دسته قرار می گیرند:

- 1- هوشمندی حاکم بر جهان دوقطبی «قوانین جهان دوقطبی» را ایجاد می کند.
- 2- دسته ای از ملائک، مجری قوانین حاکم بر عالم هستند که شاخصهای عقل را ارائه می دهند. یعنی، اثر عقول بالاتر را آشکار می کنند و وجود آنها را به اثبات می رسانند. مانند مجری قانون روزی رسانی (میکائیل) و مجری قانون تولد و مرگ (عزرائیل) و... که تدبیر امور نامبرده را به عهده دارند.
- 3- گروهی دیگر از آنها، ستونهای نگه دارنده ی بخش مادی جهان هستند. مانند میدان گرانشی، میدان الکترومغناطیسی، میدان هسته ای ضعیف، میدان هسته ای قوی و ... و هر عاملی که آنها را بر پا می دارد. عامل اصلی برقراری، ایستایی و تداوم یکپارچه (جهان هستی مادی)، تضاد است. آنچه به عنوان تضاد، این وظیفه را به عهده دارد، ویژگی هایی همچون زوج بودن (مکمل و مقابل یا همراه بودن)، هم ردیفی، سبقت و همچینین، دمس و ربایش است که در مجموع، تعادل کیهان را حفظ می کنند. برای مثال، الکترون و پوزیترون، با حرکتی مخالف جهت یکدیگر، به ساختار اتم تعادل می بخشند؛ در جریان الکتریکی، صف کشیدن و ردیف شدن الکترون ها تعادل این جریان را حفظ می کند و یا حوزه های الکترو مغناطیسی، حاصل تعادل ناشی از دمس و ربایش است.

4- تعداد دیگری از ملائک نیز پدیده هایی هستند که به عنوان تجلی عینی قوانین، وجود عقل را نشان می دهند. مانند اتم ها که در شکل گرفتن بخش مادی خلقت (در جهان دوقطبی) نقش خود را ایفا می کنند.

اگر تصور عامیانه درباره ی ملائک را کنار بگذاریم، می توانیم همه ی موضوعات دیگر مربوط به آنها را نیز واقع بینانه تر بررسی کنیم. برای مثال، منظور از بالهای ملائک، بازوهای عملیاتی این کارگزاران است که در مورد بعضی از آنها می تواند مربوط به کارکردهای معنوی باشد و در مورد بعضی دیگر، می تواند ابعاد مادی مانند ابعاد جهانهای دوعدی، سه بعدی، ... و همچنین، میدان های مختلف گرانشی، الکترومغناطیسی، ... و یا حتی اربیتال ها باشد.

در شرح وظیفه ی ملائک، انقباض و انبساط و بالا رفتن و پایین آمدن هم وجود دارد. نمونه ای از نقش ملائک در قبض و بسط مادی، اعمال نیرویی است که بخش مادی جهان را به سوی بیشترین انبساط می کشاند و وارد آوردن نیرویی دیگر که در مرحله ای پس از این انبساط، آن را به بیشترین حد انقباض می رساند. کارگزاران هستی (ملائک) باعث می شوند که این انقباض و انبساط، به طور مکرر اتفاق افتد.

همچنین، ملائکی در فرایند «شرح صدر» نقش دارند که با ایجاد این بسط (گشایش) معنوی، آمادگی دریافت آگاهی های الهی را افزایش میدهند و ملائکی در بسته شدن راه الهام و آگاهی مثبت (بسته شدن قلب) ایفای نقش می کنند که با ایجاد این قبض (گرفتگی) معنوی، بخشی از قانون بازتاب را کارگزاری می کنند.

تمثیل پایین آمدن ملائک و بالا رفتن آنها (در امور معنوی) نیز حاکی از ایفای نقش آنها در ارتقای انسان است. هوشمندی کل در عالم وحدت قرار دارد و انسان ها در عالم کثرت هستند و مرتبه ی عالم کثرت، پایین تر از عالم وحدت به شمار می رود. بنابراین، ملائکی همچون ملک آگاهی و الهام، با تنزل از آن مقام بالا به کمک افرادی می آیند تا آنها را عروج دهند و بالا ببرند.

با این حال، باید توجه داشته باشیم که نوع مأموریت ملائک ارزش آنها را نسبت به هم کمتر یا بیشتر نمی کند و مشهورتر بودن بعضی از کارگزاران هستی، نسبت به بعضی دیگر، به معنای تقدس بیشتر آن ها نیست. هریک از مخلوقات الهی وجه او هستند و همان طور که خود او مقدس است، تک تک آنها نیز تقدس دارند.

همه ی انواع این کارگزاران الهی، همواره جاری کننده ی اراده و اذن او هستند و ایفای نقش بی چون و چرای آنها، تسبیح و تقدیسی است که در آن، خلل و کوتاهی صورت نمی گیرد و برتری یا فروتری هیچ کدام نسبت به دیگری اثبات نمی شود. آنها به طور ثابت در حال این عبادت هستند و از وظیفه ی خود فراتر یا فروتر نمی روند.

به بیان دیگر، هر جزء هستی، به عنوان یکی از جلوه های «عقل کل» بخشی از آن را در هستی بازتاب می دهد و این بازتاب که تبعیت از اراده ی خداوند است، عبادت (و سجده ی) آن جزء محسوب می شود.

ارتباط تعمید روح

تعمید به دو گونه است: 1- تعمید با آب (تعمید یحیی (ع)) 2- تعمید با روح القدس (تعمید مسیح (ع))

حضرت یحیی (ع)، تعمید را با آب رودخانه برای قوم خویش انجام می داد. این آب در واقع دارای شارژ شعوری مثبت بوده است. بنابراین اثرات و برکات بعدی خود را داشت. اما بحث اصلی تعمید، در واقع تعمید با روح القدس و بدون واسطه آب است. در واقع تعمید با روح القدس، تجربه ای از غوطه وری در او و پر شدن از آگاهی است و در این ارتباط به نوعی پر شدن از روح القدس و شناوری در او تجربه می گردد و دریچه ای به سمت دنیایی از آگاهی به روی ما باز می شود.

مشاهده لایه حفاظت:

این ارتباط را در فضایی نیمه تاریک برقرار می کنیم و لایه حفاظت عبادت (اعوذ) که در دوره هفت دریافت شد را پیرامون خود مشاهده می کنیم. پس از مدتی حتی در فضاهای با نور عادی و غیر تاریک نیز این حفاظت قابل مشاهده خواهد بود.

جلسه پنجم

نظریه پیوند شعوری اجزا

هنگامی که بخواهیم در محافل مختلف عرفانی، علمی، مذهبی و فلسفی از فرادرمانی صحبت کنیم، همواره باید از ادبیات جداگانه ای استفاده کنیم. برای مثال اگر از منظر عرفانی، از حلقه زلف یار یا حلقه وحدت و ... سخن میگوییم، از دیدگاه مذهب، «جبل الله» تعریف می شود و از منظر فلسفی نیز از رابطه ی علت و معلولی و روابط میان خدا، هوشمندی، قوانین و اعداد و ... سخن گفته می شود.

حال اگر بخواهیم فرادرمانی را از دیدگاه دنیای علم تعریف کنیم، می بایست زبان علمی مشترک میان ما و جامعه ی علمی وجود داشته باشد.

این زبان علمی، «نظریه پیوند اجزای شعوری تعریف می کنیم».

هر روش درمانی که خارج از محدوده ی روش های درمانی پزشکی جدید باشد، طب مکمل و جایگزین و یا به اختصار CAM (Complementary (and) Alternative Medicine) نامیده می شود که از نظر سازمان بهداشت جهانی به 5 گروه تقسیم می گردد. فرادرمانی جزء درمان های گروه چهارم این تقسیم بندی قرار دارد. به معنی درمان بیماری های جسمی از طریق ذهن و زیر مجموعه درمان ذهنی می باشد.

فرادرمانی شاخه ای از درمانهای مکمل است و بر اساس نظریه «پیوند شعوری اجزا» یا «اشتراک شعوری اجزا» بنا شده است. طبق این نظریه، هرگاه بین شعور اجزا و شعور کل ارتباط برقرار شود، **شعور کل از طریق شعور ذهن قادر به اصلاح، ترمیم و درمان ذهن، روان و جسم گردیده، شفا و بهبود تحقق پیدا می کند.** شعور اجزا شامل شعور بی نهایت بخش های وجودی انسان میباشد و شعور کل، شعور و هوشمندی حاکم بر جهان هستی است. با پیوند شعور جزء و کل، «حلقه پیوند شعوری» تشکیل شده و بخش مدیریت توزیع شعوری ذهن تجهیز میشود و با کلیه اجزاء در ارتباط قرار میگیرد و از این طریق همه اجزاء آن را اسکن نموده و اصلاح میکند.

اسکن عبارت است از، زیر ذره بین قرار گرفتن اجزای وجودی فرد از طریق پیوند شعوری به منظور پیدا نمودن معایب و بیماریهای آشکار و پنهان وجود او. پس از برقراری ارتباط فرادرمانی، بیمار به طور خودکار تحت اسکن قرار گرفته و بیماری های او آشکار گردیده و به دنبال آن مطابق نمودارهای مشخص و معلوم بیرون ریزی آن بیماریها آغاز میگردد. بیرون ریزی نیز روندی است که به دنبال آن، سلول آثار بیماریها و مشکلات گذشته و حال خود را آشکار میکند. از این طریق آثار و تنشهای بیماری از بین رفته و روند بهبودی آغاز میگردد. **(فرادرمانی به عنوان یک درمان مکمل کیفی با نگاه و نگرش به پشت پرده وجودی انسان و بدون هیچ گونه مداخله در روند درمان کمی، اقدام به بهبود وضعیت بیماران می نماید).**

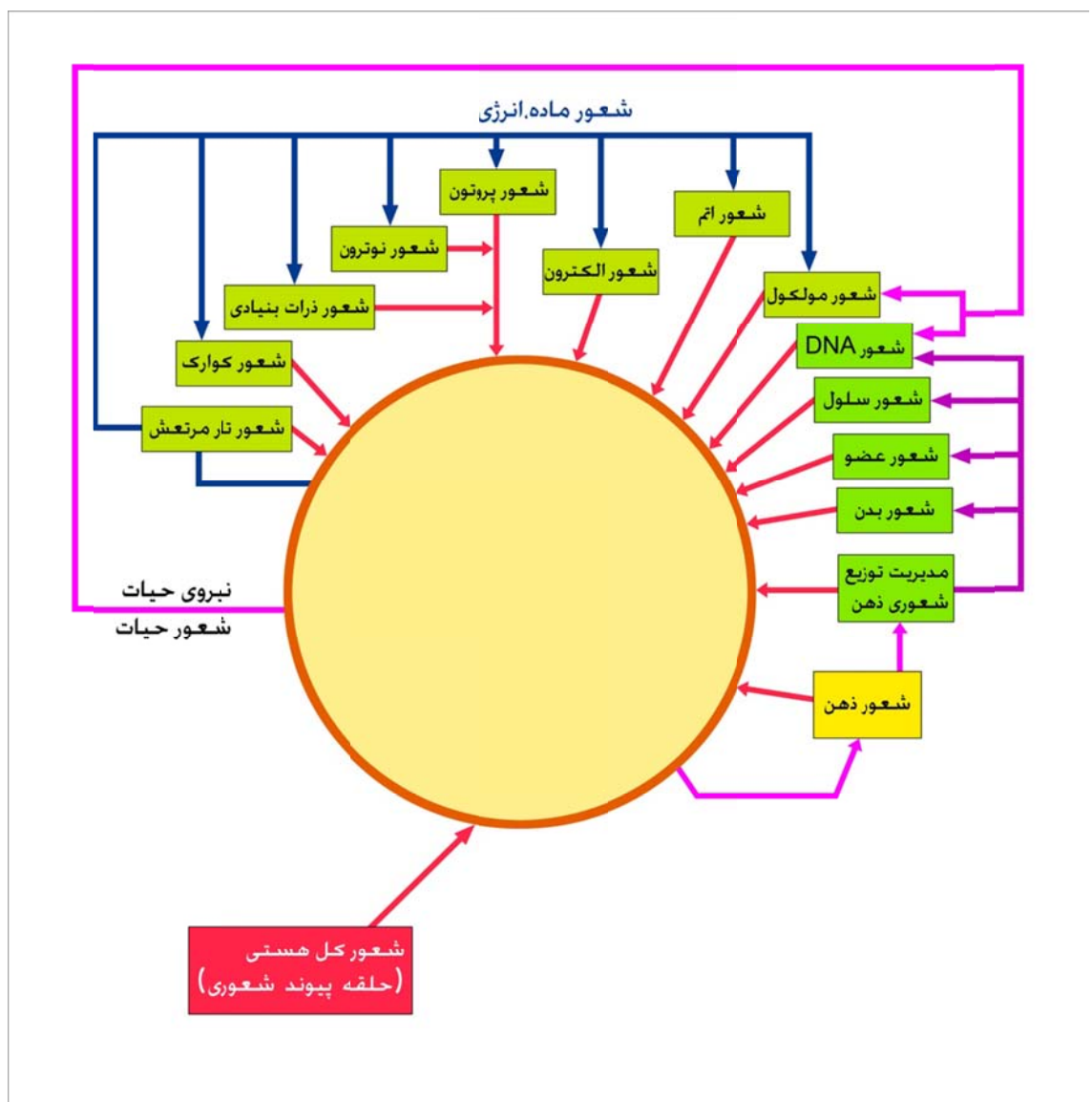
بدن در قسمت ملکولی خود و در بخش ریز ذره ها مانند همه ی اجزای جهان هستی از تارهای مرتعش ساخته شده و از این ارتعاش است که بخش مادی جسم شکل پیدا می کند. عالمی که این ارتعاش و حرکت را جهت داده و به

وجود آورده است، همان شعور حاکم بر جهان هستی می باشد. پس هم دنیای ریز ذره و هم وجود انسان، با شعور هستی ارتباط تنگاتنگ دارند.

از مجموعه شعور اجزا، شعور کل حاصل می شود که شامل مجموعه ی شعوری است که اجزا به خودی خود از آن بهره مند نیستند. شعور کل (که شبکه شعور کیهانی نامیده می شود) مجموعه هوشمندی و یا آگاهی حاکم بر جهان هستی بوده و عنصر اصلی جهان هستی می باشد. (رجوع به جزوه دوره یک)

برای مثال یک سلول نمی داند به کجا می خواهد برود. ولی وقتی صد تریلیون سلول گرد هم جمع شدند، اطلاعاتی شکل می گیرد که یک سلول به تنهایی نمی تواند آن را به کار بگیرد.

در نتیجه اتصال و پیوند انسان به شعور کل (شبکه شعور کیهانی) می تواند برای او کارهایی را تحقق بخشد که خود او تنهایی قادر به انجام آن نیست. یکی از این موارد فرادرمانی است.



اما حدود 30٪ افراد با حلقه فرادرمانی نتیجه درمانی نمی گیرند، بسیاری از این افراد با ارتباطات دیگری چون قونیه یک 1، تشعشع دفاعی و... نتیجه درمانی خواهند گرفت اما درصد محدودی همچنان در طی این ارتباطات درمان نخواهند شد.

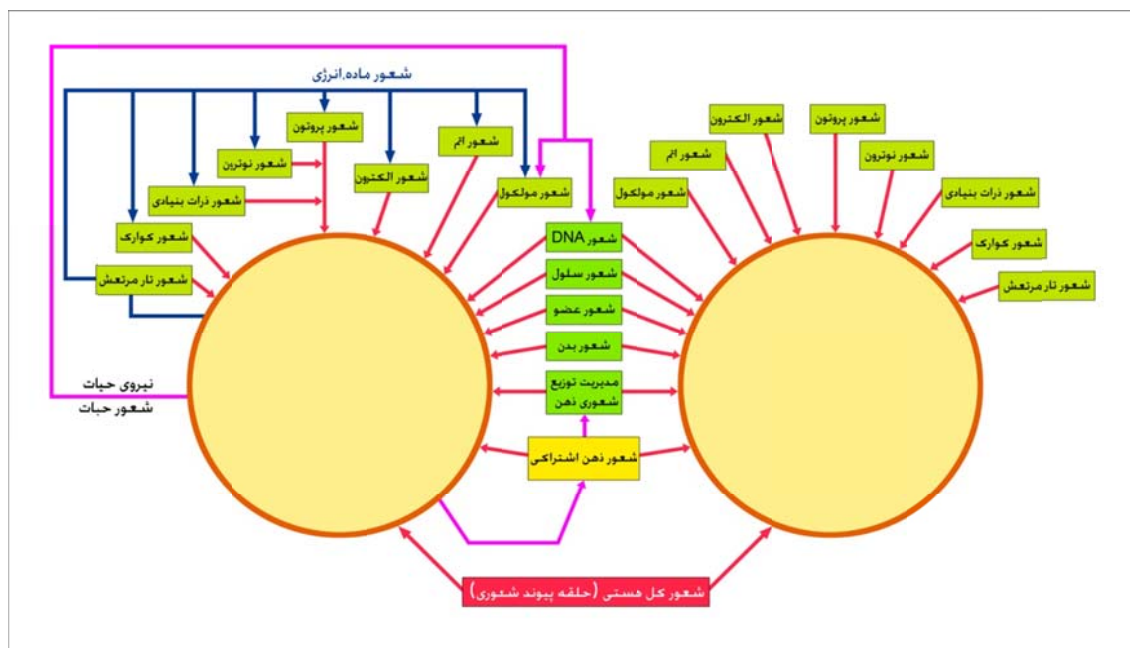
برای آنکه هر ارتباط نتیجه درمانی داشته باشد در ابتدا لازم است که فرد بیمار **شاهد** باشد و این شهود به معنی بی طرفی است. شاهد شدن و عدم درگیری ذهنی برای برقراری ارتباط بین شعور کل و شعور ذهن امری ضروری است. در واقع شاهد شدن باعث ایجاد راه ارتباطی بین شعور ذهن و شعور کل می گردد.

در مواردی مشاهده می شود که فرد نیز مایل به همکاری است و قصد شاهد شدن دارد اما همچنان با درگیری ذهن این راه ارتباطی مسدود است در واقع به نوعی گرچه فرد مایل به شاهد شدن است اما این اتفاق نمی افتد و در نتیجه درمانی صورت نمی گیرد (یا حداکثر، فرادرمانی، به شکل درمانی یک طرفه با درصد احتمال پایین انجام می گردد). در چنین مواردی نیازمند مسیر ارتباطی دیگری خواهیم بود. مسیر ارتباطی دیگری با ذهن از طریق مدیریت ذهن اشتراکی وجود دارد؛ **زمانی که هوشمندی، دیتاها و اطلاعاتی که درمانگر مشخص می کند را از طریق مدیریت ذهن اشتراکی به مدیریت توزیع شعوری ذهن بیمار ارسال کند.** زیرا که ذهن اشتراکی لینک ارتباطی ذهن تمامی افراد با هوشمندی کیهانی است (رجوع به جزوه دوره شش)، بنابراین ذهن مشترک تمامی افراد درون حلقه است و زمانی که از طریق ذهن اشتراکی اطلاعات را در اختیار ذهن بیمار قرار دهیم از مسیر ارتباطی دیگری استفاده کرده ایم که به عنوان راه دیگری برای درمان، به افرادی که نتیجه نگرفته اند، توصیه می گردد.

هنگامی که برای ورود به خانه ای در اصلی قفل است بهترین راه استفاده از در دیگری برای ورود است، درمان از طریق ذهن اشتراکی مسیر ارتباطی دیگری برای ورود به ذهن بیمار است و همانند در دیگری برای ورود دیتاها و اطلاعات عمل می کند و از این طریق می توان اطلاعات را مستقیماً در دسترس ذهن قرار داد. هنگامی که ذهن بیمار برنامه جدید را دریافت نماید برنامه ریزی ذهن تغییر می کند و در طی آن برنامه ریزی اطلاعاتی اجزا نیز تغییر خواهد کرد، پس برنامه ریزی بدن، اعضا، بافت ها، سلول ها و مولکول ها تغییر خواهد کرد و ترمیم حتی در حد مولکولی صورت می گیرد.

در حلقه ی فرادرمانی اطلاعات و دیتاها مستقیماً و بدون واسطه از طریق شعور کل (هوشمندی) به شکل اتوماتیک در اختیار ذهن بیمار قرار می گرفت اما در طی ارتباط درمان از طریق ذهن اشتراکی، اطلاعات و دیتاهای مشخص شده توسط درمانگر را شبکه شعور کیهانی از طریق کانال ذهن اشتراکی به مدیریت ذهن بیمار وارد کند.

پس اعلام درمان از طریق ذهن اشتراکی برای بیمار، فقط با مشخص کردن اطلاعات درمانی توسط درمانگر قابل انجام است و به شکل اتوماتیک درمان صورت نمی گیرد.



استفاده از حلقه درمان از طریق ذهن اشتراکی به دو دلیل صورت می گیرد:

- 1- دلیل اول: بیماری که به هر دلیل، که برخی از آنها مطرح شد، از حلقه فرادرمانی نتیجه نمی بینند
 - 2- دلیل دوم: **تغییر اولویت در درمان**. برای مثال هنگامی که بیماری قصد رفع عیب انکساری چشم را داشته باشد اما اولویت درمان هوشمندی ممکن است در فرادرمانی درمان رگ بسته قلب باشد.
- در این ارتباط درمانگر قادر به تغییر اولویت ها در درمان است. بنابراین هرچه جزئیات در هنگام اعلام حلقه دقیق تر و علمی تر باشند اثر بخشی بیشتری خواهند داشت زیرا در این ارتباط هوشمندی همانند تیری که به هدفی مشخص شلیک می شود از طریق اطلاعات و دیتاهای ارسالی درمانگر، درمان بیمار را آغاز خواهد کرد. **پس پزشکان می توانند بهتر از این حلقه استفاده کنند** و نتایج بهتری را دریافت نمایند چون آشنایی بیشتری با آناتومی و فیزیولوژی بدن دارند.

همچنان مانند ارتباط فرادرمانی از بیمار ساعت یا ساعت هایی برای اتصال دریافت می نمایم (لزومی به نظر به حلقه توسط درمانگر، در زمان اتصال بیمار نیست) هرچه بیشتر به دیتاها و اطلاعات نظر کنیم و هرچه این اطلاعات جزئی تر باشند اثر بخشی بیشتر خواهد بود. بنابراین **اینگونه نیست که مثل حلقه فرادرمانی، یکبار درمانگر به اطلاعات درمان بیماری نظر کند و دیگر نیازی نباشد که همیشه این کار صورت گیرد**. بلکه هرچه بیشتر درمانگر در این

پروسه بیشتر شرکت کند، اثر درمانی بهتر خواهد بود. هرچه اطلاعات درمانی دقیقتر باشد و نیز هرچه بیمار بیشتر اتصال بگیرد، اثر درمانی بیشتر خواهد بود.

برای اینکه این ارتباط را برای خود برقرار کنیم در زمان ارتباط باید شاهد باشیم بنابراین قبل از ارتباط دیتاها را اعلام کرده و در طی ارتباط تنها شاهد خواهیم بود.

در این ارتباط نیز مانند تمامی ارتباطات، نظر در کمتر از ثانیه اتفاق می افتد و در واقع تمامی دیتاها و اطلاعات با یک نظر به مدیریت ذهن بیمار داده خواهند شد.

از این حلقه تنها در جهت درمان بیماری های جسمی استفاده می کنیم. اما دانشجویانی که دوره سایمنتولوژی را نیز گذرانده باشند قادر خواهند بود با ذهن اشتراکی بر روی برخی از نرم افزارهای ناخودآگاهی به شکل کلی نیز تاثیر گذاشته و منجر به درمان شوند. برای مثال اصلاح نرم افزارهایی که منجر به قفل های ذهنی می گردند.

این نوع درمان مستلزم آن است که نقشه ناخودآگاهی را به طور دقیق بشناسیم و به این دلیل که نقشه ناخودآگاهی توسط استاد دکتر محمدعلی طاهری نازنین، هنوز به شکل کامل تدریس نشده است. اولویت استفاده از این حلقه همچنان استفاده از آن در جهت درمان های جسمی است و دانشجویان سایمنتولوژی فقط به شکل کلی در مورد نرم افزارهای ناخودآگاهی استفاده نمایند.

نکته ای مهم قابل توجه است :

در درمان های یک طرفه (چه فرادرمانی و چه حلقه درمان از طریق ذهن اشتراکی) توصیه بر نظر کردن پیاپی درمانگر به حلقه است زیرا ممکن است یکی از این دفعات اعلام، به هر شکلی کانال بین هوشمندی و ذهن بیمار برقرار گردد و درمان صورت پذیرد. اما در حلقه فرادرمانی به شکل دو طرفه یکبار نظر کردن درمانگر کافی است و بیمار هر زمان بخواهد در حلقه قرار می گیرد که البته این مساله همیشگی نیست و هرچند وقت یک بار نیاز است که فرادرمانگر نظر مجددی بیاندازد.

اما در مورد حلقه درمان از طریق ذهن اشتراکی به شکل دو طرفه ، پس از برقرار حلقه، با اینکه بیمار هر زمان اتصال بگیرد این حلقه برقرار است اما به جهت اینکه اطلاعات درمانی توسط درمانگر ارسال می گردد، باز هم هرچه درمانگر بیشتر به این حلقه نظر کند، اثر درمانی بهتری صورت می گیرد.

کنترل تشعشع منفی پنج

خنثی سازی تشعشعات منفی سوار بر خود طلسم

این حلقه تنها برای اعلام کردن برای خود طلسم به کار می رود و در پکیج طلب خیر برای افراد جایی ندارد و قابل اعلام در روح جمعی نیز نخواهد بود. اعلام این حلقه نیازمند کسب اجازه نیست و از راه نزدیک و دور قابل اعلام است اما حتما در اعلام راه دور باید هدف گیری دقیق باشد و هدف کاملا مشخص باشد.

به عنوان مثال اگر فردی بگوید برایم طلسم گرفته شده، نمی توان برای آن طلسم کنترل تشعشع منفی پنج اعلام کرد تا وقتی که خود طلسم پیدا شود و هدف گیری کاملا دقیق باشد.

پس از باطل کردن یک طلسم با حلقه کنترل تشعشع منفی یک یا کنترل تشعشع منفی شش، برای اینکه تشعشعات منفی سوار بر خود طلسم نیز خنثی گردد حلقه ی کنترل تشعشع منفی پنج برای آن طلسم نیز اعلام می گردد.

در نتیجه پس از آن طلسم قابل نگهداری می شود و دیگر تشعشع منفی ندارد، اما این حلقه باید هدفمند و در جهت راه کمال صورت بگیرد و حمل طلسم باید تنها برای درس دادن و نشان دادن به دانشجویان صورت بگیرد و در غیر این صورت نگهداری طلسم ها و نمادهای شیطان در خانه و همراه خود صحیح نیست.

بنابراین این حلقه از آن جهت در دوره هشت تفویض می گردد که مریبان محترم مجموعه بتوانند طلسم هایی را برای آموزش در اختیار داشته باشند و در راه کمال و با نگهداری این طلسم ها، مشکلی برای آنها پیش نیاید و هیچ کس نباید به قصد نگهداری یک طلسم به هر علت بجز پیشبرد راه کمال، از این حلقه استفاده نماید.

ارتباط روح جمعی تشعشع دفاعی و مثبت دو

اعلام تشعشع دفاعی و مثبت دو در روح جمعی است.

تشعشع دفاعی در روح جمعی لول ندارد و نمی توان آن را برای روح جمعی گروهی خاص اعلام کرد و باید در روح جمعی به شکل کلی اعلام گردد. (حلقه روح جمعی یک و دو را می توانستیم در روح جمعی یک گروه خاص مثلا گروه بازجویان محترم زندان اوین، یا جامعه مهندسی کشور یا ایرانیان یا ... اعلام کرد ولی این حلقه فقط به شکلی کلی اعلام می گردد و گروه هدفی خاص را نباید مشخص کرد).

تشعشع دفاعی روح جمعی را فقط کسانی می توانند اعلام کنند که قبلا دوره تشعشع دفاعی را گذرانده باشند. اما اعلام مثبت دو در روح جمعی مربوط به همه دانشجویان دوره هشت می باشد.

اعلام تشعشع دفاعی در روح جمعی هرگز به معنی آزاد شدن تشعشع دفاعی برای همه نیست و برای اعلام فردی آن همچنان نیازمند کسب اجازه هستیم. به نوعی با اینکار، روی سطح آگاهی روح جمعی کار می شود و هرگز برای کسی تشعشع دفاعی به شکل مستقیم با این اعلام، کار نمی شود.

اعلام مثبت در روح جمعی نیز نمی تواند تنها بخش بخصوصی از روح جمعی را شامل گردد (مثلا اعلام مثبت دو برای اموات یک قبرستان غلط است!) و باید در روح جمعی به شکل کلی اعلام شود. مثبت دو در روح جمعی به نوعی طلب خیری کلی برای همه اموات سرگردان در برزخ است.

جلسه ششم

صراط مستقیم

صراط مستقیم، در واقع همان کوتاه ترین فاصله است. در مسیر کمال هر چه به سمت جلو حرکت می کنیم، این فاصله کوتاه تر می شود و علاوه بر آن مستقیم بودن مسیر و «نگاه به سمت فقط او» نیز وجود دارد. هدف برای هر یک از سالکین راه کمال، پیدا کردن همان کوتاه ترین فاصله است که هر فرد را به سمت آن نقطه ی خاموشی، هدایت می کند...

آن نقطه خاموشی در حرف نمی گنجد بر طاق فراموشی، بگذار کتاب اول پیچیده کردن راه کمال، از ترفند های شیطان است که راه را سخت و پیچیده جلوه می دهد و به همین دلیل است که برخی افراد با وجود آنکه نیتشان حرکت در جهت کمال است اما به نوعی در پیچیدگی ها گم شده اند و نمی توانند راه را پیدا کنند.

عرفان قدرت یا عرفان کمال؟ جلال خود یا جلال او؟

در مسیر حرکت به سوی کمال همواره باید از اصل «ایاک نستعین» که یک قانون است، پیروی کنیم. در واقع ما مجاز به تبعیت از غیر و بهره جویی از من دون الله نیستیم و همچنین باید در انتخاب راه خود بسیار دقت کنیم که عرفان کمال را بگزیده ایم یا عرفان قدرت. زیرا که هر یک منجر به پدیده ی جلال خود و یا جلال او می شود. اگر در مسیر عرفان قدرت پیشروی کنیم در واقع این جلال خود است یعنی بزرگ کردن خود، عرضه کردن خود، به رخ کشیدن خود و مطرح کردن خود می باشد اما با شناخت عرفان کمال از عرفان قدرت و به نوعی تبعیت از اصولی که در این زمینه به شکل قانون شده است مانند اجتناب از من دون الله و شناخت عرفان کمال و آگاهی مثبت از منفی ما را به سوی جلال الهی بیشتر نزدیک می کند. و در این زمینه مواردی در تاریخ هستند که از قدرت استفاده کردند و جلال خود را به همراه داشته اند مانند حضرت سلیمان و حضرت یوسف و ...

وارث

در زمینه اعتقادی که هر فرد برای خود بر می گزیند بررسی این مسئله مورد اهمیت قرار می گیرد که آیا این باوری که به پیروی از پیشینیان خود پذیرفته است، صحیح است یا فقط جهت پیروی از نسل پیشین خود آن باور را برای خود دارد؟

در اینجا به مفهوم وارث بر می‌خوریم. در واقع همه ما در زمینه اعتقاد اولیه خود وارث هستیم. یعنی در این صورت اگر انتخاب درستی باشد به این معنی است که برای مثال پدر و مادر ما اعتقاد درستی داشته‌اند و اگر انتخاب اشتباهی باشد باز هم می‌گوییم که پدر و مادر ما در این زمینه مشکل داشته‌اند.

درست است که ما وارث آنچه به ما داده می‌شود هستیم، اما باید در طول پذیرش آن به درستی آن را بازبینی کنیم و سپس آن باور و اعتقاد را برای خود برگزینیم که در این مرحله است که اعتقاد اولیه ما به اعتقاد شخصی تبدیل می‌شود.

هم اکنون تعداد کثیری از افراد از اعتقاد حقیقی‌شان بی‌اطلاع هستند.

یکی از ترفند های شیطان در این مورد است که پس از تولد هر فرد در گوش او گفته می‌شود که برای مثال تو برهمایی هستی و سرور دیگران هستی و یا تو مسیحی هستی و رستگار تر از دیگرانی و یا از نظر ظاهری چهره‌ی بسیار متفاوتی از دیگران داری و ... که این قبیل مسائل تنها فرد را دچار منیت و غرور می‌نماید و بحث «انا خیر منه» برای هر یک از آن افراد پیش می‌آید و در قالب های مختلف تکرار می‌شود و در موارد دشوارتر منجر به پیدا شدن این ملجم‌هایی می‌شود که به دلیل آنکه می‌پندارند از دیگران برترند و تنها آنها درست می‌گویند، به نام حق در مقابل حق می‌ایستند و با تمام وجود می‌پندارند که بهترین عمل را انجام می‌دهند. بنابراین در زمینه بحث وارث و اعتقاد اولیه، ترفند های شیطان بسیار آشکار می‌شود به طوریکه در ابتدا یک غرور مذهبی اولیه را به هر فرد می‌دهد که به تبع آن چهره مشخص را به او می‌دهد که آن هم او را در جهت غرور و «انا خیر منه» پیش می‌برد و پس از تعبیر و تفسیر به جایی می‌رساند که به نام حق در مقابل حق می‌ایستد. بنابراین هر یک از ما به عنوان وارث اعتقاد اولیه پیشینیانمان، باید در جهت شناخت و ارزیابی آگاهانه از این مرحله گذر کنیم و اعتقاد شخصی را برای خود برگزینیم.

کنترل تشعشع منفی شش

خنثی سازی طلسم های چند جانبه

برخی طلسم‌ها را طلسم‌های چند جانبه (چند قفله) می‌نامند، این نوع از طلسم‌ها، چندین طلسم تو در تو هستند که با یک بار خنثی شدن با کنترل تشعشع منفی یک، طلسم یا طلسم‌های دیگری در دل آن (یا به صورت قراردادی با شبکه منفی و یا از طریق چندین ویروس غیرارگانیک) مجدداً آن را فعال می‌کند و این نوع از طلسم‌ها با کنترل تشعشع منفی یک خنثی نمی‌شوند.

کنترل تشعشع منفی شش طلسم‌های چند جانبه را خنثی می‌کند و به مانند نحوه‌ی اعلام حلقه کنترل تشعشع منفی یک قابل اعلام برای افراد، مکان، موضوع و خود طلسم می‌باشد.

کنترل تشعشع منفی شش قابل اعلام در روح جمعی نیز می‌باشد.

به شکل کلی، اعلام روح جمعی را کسانی انجام دهند که بیرون ریزی های دفاعی خودشان به حد قابل قبولی رسیده باشد و فرد مسلط به شرایط خود می باشد. زیرا افراد آلوده به ویروسهای غیر ارگانیک، با هر اعلام روح جمعی ممکن است دچار بیرون ریزی شدید شوند.

با در نظر گرفتن این شرایط، کنترل تشعشع منفی شش را همانند کنترل تشعشع منفی یک و دو و سه و چهار، می توان در روح جمعی اعلام کرد.

نکته: همانطور که قبلا ذکر شد کنترل تشعشع منفی پنج، قابل اعلام در روح جمعی نیست. همینطور کنترل تشعشع منفی پنج را نمی توان برای افراد اعلام کرد و در مجموعه حلقه های طلب خیر جای ندارد.

ارتباط آگاهی

این ارتباط هیچ گونه توضیحی ندارد. کاملا ادراکی است و بسیار مهم و توصیه بر این است که این ارتباط را جدی بگیریم. این ارتباط متفاوت از ارتباط آگاهی دوره هفت می باشد